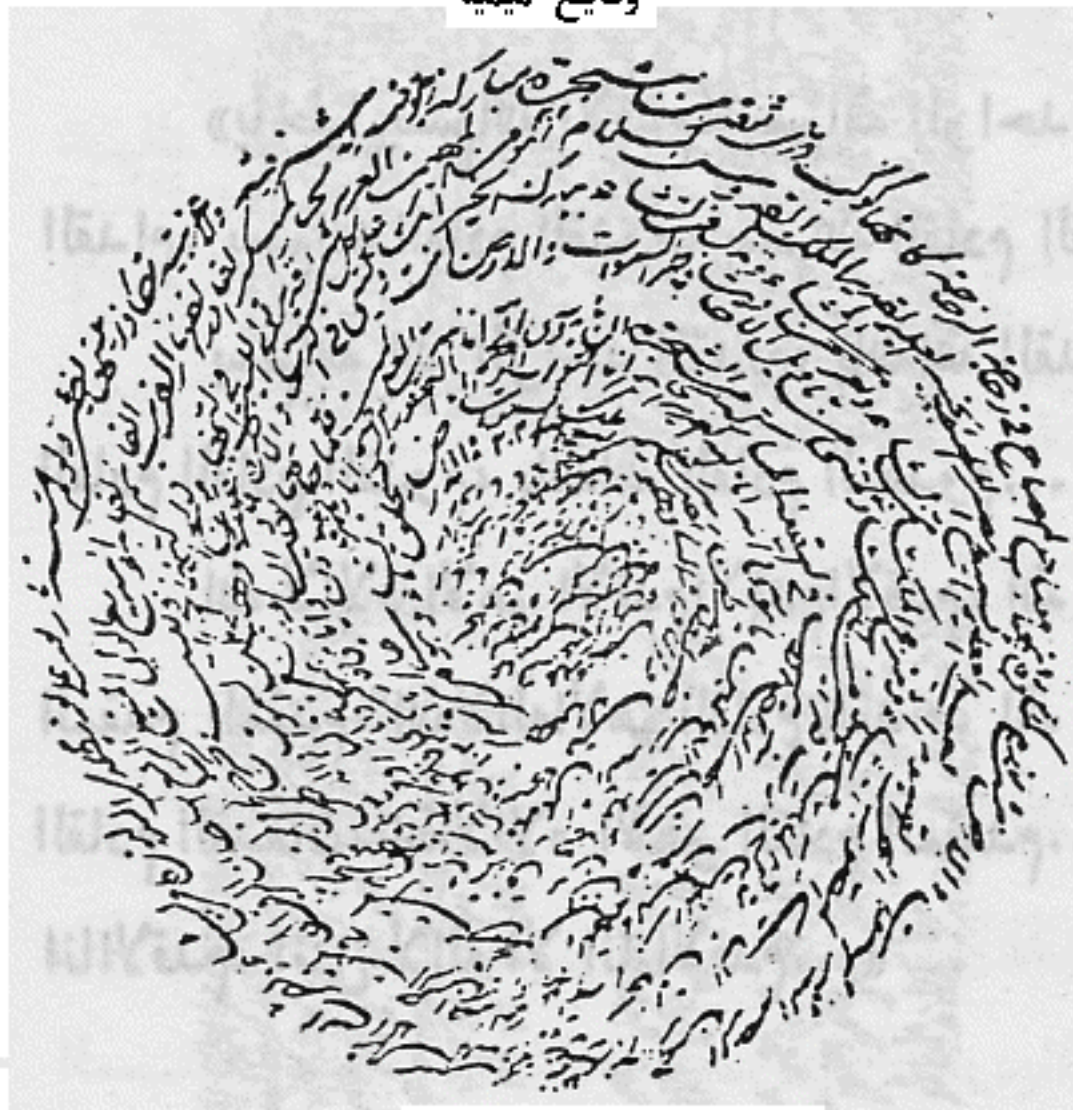


بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بمن علينا بظهور مظهر زانر و معدن صفاته  
وانه هو الحق كاله الا هو العزيز المحبوب والحمد لله الذي جعلنا  
من المصدقين به والمؤمنين المحبين لحضرت وانزه هو المحبوب  
وانزه هو المعبود وانزه هو المسجود كاله الا هو المهيمن القيوم  
وصلى الله على نطفة البيان وادلاء امره بالعرزة والجدال  
چون بعضی از اخوان اعیان و احباء روحانی از این اسپر  
عالم خاكدان فانی اضعف خلق الله واحقر عباد الله تراب  
قدم اهل بیان اقل السادات محمد حسين ابن محمد هادي  
الطباطبائي الزواره المتخلص بمجرب در ارض صاد خواصش  
نورند كه وقایع شان نوران تالیف غا الكوجره حضرت حور در الايت  
وقابل ندا نسته و لوجون حضرت عالیات و رفات مبارکات  
معظات حجاب والده و همشیره حجاب اول من امن صم حضرت  
قائمه خراسانی كه سلطان منصور بن خطاب شده اند امور  
و خواصش مورد نیاز حضرت و سعی با اهتمام زیاد استند باینكه  
این وقایع ضبط و ثبت شود لهذا آیت بی بصاعت هم در صدد  
برآمده و بتالیف این وقایع پرداخته شاید بپرکتان بزرگواران



محمدحسین مهجور زواره‌ای



باز تکثیر توسط

مرکز اسناد جنبش بایبه

[www.babieh.com](http://www.babieh.com)

**Sayyid Muhammad Husayn "Mahjur" Zavarih-'i. *Vaqa'i`-i Mimiyyih.***

**Persian MS (authored c. 1849). University of Michigan British Manuscript Project 749 (4), #1. East Lansing, Mi.: H-Bahai, 2001.**

References: MacEoin, *Sources for Early Babi Doctrine and History*, pp. 161-162: "Probably the earliest surviving Babi history is the *Tarikh-i mimiyyih* (also known as the *Waqayi`-i mimiyya*) of Sayyid Muhammad Husayn ibn Muhammad Hadi Tabataba'i Zavara'i (Mahjur). This work consists mainly of an account of the Babi uprising in Mazandaran. It was written at the request of the mother and sister of Mulla Husayn Bushru'i, the join leader of the uprising. According to a date occurring in the narrative itself, it would seem to have been written in 1265/1849, shortly after the events it describes. The bulk of the narrative is taken up with an account related by Haji `Abd al-Majid Nishapuri, a survivor of the struggle. Shorter accounts are also recorded from two other survivors: Hajj Nasir Qazvini and Ustad Ja`far Banna Isfahani."

محفوظ از نادانی شوم و از توحته و شفا عتشان در مقام کبری  
 از نادانی من بظهور الله جل و عز محفوظ عامم و در ایمان خود  
 جداوند ثابت عامم و با عتس مجام شتوند و صمی نمود و  
 بوقایع المیتة اللهم اغفر لی ولوالدی وجميع المؤمنین و  
 المؤمنات من اهل البیان اللهم ثبت اقدامنا بالایمان بک  
 بحببتک وعبدة اولیائک اللهم حفظنا من نار النفی فی يوم  
 العیة الکبری و هو يوم ظهورک الکبری و بطونک العظمی  
 لنا و ارحنا و ثبت اقدامنا و احفظنا بکرمک و احسانک  
 برحمتک یا ارحم الراحمین از راوی محمود حمید حاجی عبد  
 ابن حاجی محمد نسیا بوری که از جمله بقیة السیف مانده اند  
 بدینگونه روایت شده که عقی و مستور نماید که سبب حرکت  
 کردن حضرت قائم جزاسان از جزاسان این بود که در  
 هزار و دویست و شصت و یک از خدمت حضرت رب اعلی  
 جزاسان بوسالت شریف آوریدند و تبلیغ رسالت مفروض  
 و مردم خدمت ایشان مشرف میشدند و بعضی که فرایک  
 قلوب ایشان صاف بود بوز ایمان در او جلوه گرفته و تصدق  
 امر خالق اکبر می نمودند و بعضی دیگر که فطرتا لسان فصیح  
 و اظہر قلبشان بوردت و از زیارتت و ک در حق جل و عز

نمی دیدند تکذیب امر حق را می نمودند در این سفر نیز ول احدل الله  
 در منزل جناب میرزا محمد محمد باقر ابن محمد مهدی القمینی  
 اخراسانی المشهور به قوی نمودند در باکا خیلان تا امدت بدست  
 سوال میکند شش تا آنکه عریضه دیگری بسیار بشریف بردند  
 و خدمت حضرت رب اعلی شرف شدند و از خدمت رب اعلی  
 مراجعت نمودند بخراسان و نیز در منزل جناب میرزا محمد باقر  
 احدل الله فرمودند در سنه <sup>۱۲۶۲</sup> هزار و دویست و شصت و دو و در دم  
 نیز خدمت از جناب مشرف می شدند تا آنکه در سنه <sup>۱۲۶۳</sup> هزار و دو  
 و شصت سر حضرت قائم جیلانی یعنی حضرت قدس شریف  
 فرمای خراسان شدند و بعد از چندی اظهار امر خود را فرمودند  
 و کسانی که تصدیق امر حضرت رب اعلی را نموده بودند تصدیق  
 این بزرگوار را نیز نمودند و اصحاب هر روز به نماز جماعت حاضر  
 می شدند چون این خبر بگوش هوش مجتهدین خراسان رسید  
 نایره خلاف ایشان ز بار شد و دینت بجل و حسد ایشان بجوش  
 آمده بعرصه والی نواب شاهزاده حمزه میرزا رسانیدند و انانیا  
 شاهزاده با اردوی خود در کالی که امرا کالی یا قوت می نامیدند  
 منزل داشتند که حضرات مجتهدین عریضه با او نوشتند که  
 حضرات بای جمعیت نموده اند و عنقریب است که شریف مشهد را

برهم خواهند زد و فتنها بر سر پا کنند چون این خبر بسمع شاهزاده  
 رسید چند سواری فرستاد که حضرت قائم خراسانی را بیاوردند  
 بدارد و بر بیم چه خبر است و حرفشان چه چیز است پس سوارها  
 آمدند بدرد ولت اوست جناب عزیز احمد باقر کیفیت را بمعرض حضرت  
 قائم خراسانی رسانیدند جناب ایشان فرمودند نقلی نیست می آیم  
 بآید و اصحاب عرض کردند که عرض فرمائید که با این فرقه چهارم  
 کنیم خود را بنام مبارک ما ایم حضرت قائم خراسانی فرمودند  
 که تعبیر نکنید که وقت بسیار است و بعد جناب قائم خراسانی  
 خدمت حضرت قائم جیلانی رسیدند و کیفیت را بحسب ظاهر بسمع  
 شریفه آن بزرگوار رسانیدند و از آن بزرگوار عرض شدند و پس  
 شریفه آوردند و بعضی سفارشات بجناب معین احمد باقر فرمودند  
 و سوار شده بابت نفران بزرگهای خود که او را کربلای قنبر علی  
 می نامیدند روانه اردوی شاهزاده شدند چون خبر ورود حضرت  
 قائم خراسانی بآورد رسید سرهنگ تو بجانده اعلی عبد العلی  
 نقیچی که ناصر شاه بعد از سرهنگی منصب سریشی باو داد  
 و بعد از سریشی منصب امیر تو بجانگی باو بخشید باری با  
 امجناب بیرون آمده و آن بزرگوار را بپای خود برده و کمر  
 در خدمت گذاشت از آن بزرگوار و آستان بر میان بست تا آنکه

روزی از روزها میان چارنشسته بودند و یک <sup>صغیرها</sup> معجم از  
 شاهزاده در خدمت آن جناب نشسته بود آن بزرگوار بحجاب  
 عبدالمعین خان فرمودند که بعد از آن خدمت بسیارید که قدری  
 حیا دریا کرد کند که باران خواهد آید صبارا آب در میان چارنشسته  
 آن معجم عرض کرده بود که بر این ایام نظرباران نیست بعد از آن  
 جناب خان امر فرموده بودند تا در حیا دریا آنگاه بودند بعد  
 باران بسیار شدی آمده بود شاهزاده و دیگران زیاده مستحب شده  
 بودند و دیگران که روزی از روزها میرزا کاظم نام سمنان  
 از در حیا دران بزرگوار گذاشته بود حضرت قائم <sup>فرموده</sup> عز اسافی  
 بودند که عنقریب است که سر این مورد را باشد کوی در میان  
 کوچی و بانار در دست اطفال خواهد افتاد بعد ایام قلعه  
 چنان شده بود و بعضی از معاندین هم شنیده بودند و بعد  
 معاینه دیده بودند و از این قبیل کواکب بسیار است که اگر  
 خواهم ذکر نمایم بطول می انجامد از آنجمله غیر اعتنائش مشهور  
 فرموده بودند و فوت محمد شاه را نیز فرموده بودند که معاندین  
 شنیده بودند و بعد معاینه دیده بودند و در این مختصر نمی گفتند  
 که این بظهور رسیده از آن بزرگوار ذکر نمایم و بعد از آن  
 بودن بار در معاندین خراسان اصحاب آن حضرت را استهزا

و سخن تر میفرمودند هم بدست وهم بزبان و ایشان هم از سقا<sup>را</sup>  
 محفل می شدند و هیچ نمی گفتند تا آنکه روزی عهد حسین نا<sup>ا</sup>  
 ولد آقا صارق که یکی از اصحاب بودم کوچک و که منزل جناب<sup>را</sup>  
 میرزا محمد باقر بود ایستاده بود که یکی از آرمهای حاجی میرزا<sup>حسن</sup>  
 مجتهد نسبت باین سلسله علیه ناسزا گفتند بود که این جوان<sup>را</sup>  
 طاقت طلاق شده با او منازعه کرده بود و آن حاجی میرزا<sup>مدعی</sup>  
 عارض شده و حاجی میرزا حسن حکم کرده بود که آن جوان را بیاو<sup>رد</sup>  
 بعد از بردن حکم بتبع بر آن جوان دلبری نموده بود چون آن را  
 بعد بر کردند بعد آن جوان با سعادت را بدست داروغه  
 شهر دارند که مهار کرده در کوچه و باز از یکرواند داروغه<sup>د</sup>  
 اندست زبانی بآن جوان سهار نمود کرده و او را مهار کرده در<sup>کوچه</sup>  
 و بازار میگردانید تا آنکه نزدیک حیابان بالا رسیدند شخصی<sup>این</sup>  
 جناب جناب میرزا محمد باقر رسانید آتش صحبت آن جناب مشتعل  
 شده خدمت حضرت قائم حیدرانی رسیدند و کیفیت را عرض  
 آنحضرت رسانیدند و عرض نمودند که چه شود که ما را عرض  
 فرمائید برویم و این جوان سعادت قوی را از دست معاندین  
 خلاص کنیم حضرت فرمودند بروید و لکن تا آنجا نرسند شما نرسید  
 جناب میرزا محمد باقر از خدمت ایشان عرض شدند و در آنجا<sup>را</sup>



جناب رضاخان و جناب میرزا سلیمان نقلی خطیب الرحمن و جناب  
 میرزا نصیر قزوینی و جناب میرزا محمد علی نظری و جناب ملا محمد  
 حسین رشتی که هر یک از حکام اصحاب بودند جز اساتد شریف  
 داشتند که جناب میرزا ابن خبیرا بان حضرات دارند و جمعی که  
 حاضر بودند از اصحاب آن بزرگان هفتاد و دو نفر عدد شهدا  
 کو بود با ششترهای برهنه و باغزه یا صاحب الزمان از خانزیرین  
 آمدند و روی بجناب مقصوره رفعت شدند و قبل از بیرون  
 رفتن  
 امیتان منافق خیر عینا نقین دیگر دانه بود که آن حضرات بان  
 برآیند و همه شمار اقبل میرسانند و آدم خود را میگیرند معاند  
 آن جوان سعادت قرین را برآشته روی بگریز نظارند و آن جوان  
 در تخت دار و غر محبوس کرده بودند و اصحاب حضرت رفتند  
 تا اینکه کوه حیدر باغ عنبر رسیدند که صدای تفتکی بلند شد و  
 کلوله تفتک بیای یکی از اصحاب آن بزرگوار خورد که اسم او فلا  
 از اصل مازندران بود و او ملقب شده رفته تا آنکه معتبر گشت  
 رسیدندم در آنجا یکی از اصحاب گفت که آیا از حضرت باصو  
 شده اند  
 که تا بای تخت دار و غر برود گفتند خیر پس از آنجا مراجعت  
 نموده برگشتند و ملا احمد نام رشتی شهر عبدرس از اصحاب  
 فرآمد در سر کوه حیدر باغ عنبر تنوع اتفاق افتاد و جناب رضاخان

که یکی

که یکی از خلایق اصحاب بود یکی از منافقین را بشمار زد و یکی را  
 هم آقا عبد المجید بالا حیا عینی را زنی زد منافقین رو باه صفت  
 روی بگوز نهادند متفرق شدند و اصحاب بر کشته داخل <sup>مترک</sup>  
 منزل جناب میرزا محمد باقر شدند و خدمت قائم حیلانی <sup>شدند</sup> شریف  
 و شب بجهت محافظت کشیک می کشیدند و منافقین این جناب را  
 میرزا عبد الله خوانی که در آن اوقات متولی سرکار فیض آثار بود  
 رسانیدند همان شب چند نفر سر کشیکت را گفته بود که بروید  
 و ببینید چه مقدمه است همینکه قدری از شب گذشته <sup>کشیکها</sup>  
 منزل جناب میرزا محمد باقر آمدند و خدمت جناب میرزا عرض  
 کردند که سبب این فتنه و نزاع چیست بدون سبب خوابا <sup>ست</sup>  
 فتنه می شود جناب میرزا فرمودند که ما فتنه ندانیم فتنه  
 از بر سر میهد بر شما بیرون آمد گفتند مگر چه واقع شده  
 کیفیت چهار کردن آقا محمد حسن را من اولم الی اخره از برای  
 سر کشیکها بیان نمودند سر کشیکها برخواستند و متعهد شدند  
 که شما فتنه نکنید ما آدم شما را بدست شما میدهم و رفتند کیفیت  
 قبولی باشد عرض نمودند و جناب میرزا محمد باقر هم بحسب ظاهر  
 کیفیت را بسع شریف حضرت قائم حیلانی رسانیدند آنرا <sup>مترک</sup>  
 فرمودند که الحیرتیا وقع چون صبح شد فرمودند که باید اصحاب

اصحاب عرض شده هر يك بجای رفتند و خورشید <sup>با دو نفر</sup> <sub>محمد باقر</sub>   
 از اصحاب شریف بودند و فرمایشات چندی بجناب میرزا <sup>محمد</sup>   
 فرمودند و آن روزی که در خدمت حضرت رفتند یکی آقا محمد <sup>حسن</sup>   
 نام شریف و دیگری کر بلائی علی اصغر نائینی چون حضرت شریف   
 بودند فرمایشهای سام سام از سر آن بزرگوار را گرفته برآوردند <sup>سام</sup>   
 بودند چون چشم سام سام بر حیاالضیران بزرگوار افتاده بود   
 با فرمایشها زیاد کج خلقی کرده بود که حیوان ایشان را آورده اند اینجا   
 و عرض کرده بود با آنحضرت که هر کجا که میخواهید شریف ببرد   
 حضرت شریف بودند و همان روز آرم متولی آمد بعقب جناب میرزا <sup>محمد</sup>   
 محمد باقر که متولی ستار اخوان است جناب میرزا محمد باقر شریف   
 فرمای منزل متولی شدند متولی با سبی با جناب ایشان مکالمه و   
 منافعه زیادی کرده بود و دیگر حضرات زحمتی از منافعتی <sup>کرده</sup>   
 سر کوچه باغ عنبر زخمی شده بودند سام سام از منی عارض <sup>شده</sup>   
 بودند سام سام آرمی فرستاد بمنزل متولی و جناب میرزا محمد با <sup>قر</sup>   
 بارت بودند چون داخل منزل سام سام شده بودند سام سام ایشان <sup>باز</sup>   
 احترام نموده بود و خدمت ایشان عرض کرده بود که مدعیان شما بسیار <sup>ند</sup>   
 میروم که بشما از سببی برسانند چند روزی در اینجا بمانند <sup>شده</sup>   
 تا غنمه بخواند بعد بمنزل خود شریف ببرد و هر حکم نموده که در <sup>معا</sup>

و طایفه از جهت جناب میرزا فرخ نمودند و میهمان داری از برای  
 ایشان تعیین کرده بود و حضرات زخم داران را مرخص کرده بود  
 جناب میرزا را بمنتهای عزت و حرمت نگاه داشته از جهت اینکه  
 فتنه بخوابد چند نفر سر بان بلبه منزل جناب میرزا فرستادند و قول  
 داشتند هر جهت بعد از چند روز یک فتنه فواید جناب میرزا  
 محمد باقر را روانه منزل خود رشان نموده و قوا و لها را اطلبیدند <sup>ان</sup> بعد از  
 جناب میرزا محمد باقر را روانه روی شاه زاره شدند و بعد <sup>ست</sup>  
 حضرت قائم خراسانی رسیدند و بحسب ظاهر همه کیفیتها را عرض  
 آن بزرگوار میسازیدند بعد از چند روزی شاهزاده با <sup>خود</sup> روی  
 حرکت کرده بتهر آمدند و شاهزاده بحضرت قائم خراسانی عرض  
 نمود که فصلت چنین است که شما ملت مغرب یکیند تا فتنه تمام <sup>شود</sup>  
 آن بزرگوار فرمودند منم میل مانند ندارم در این ولایت تا آنکه  
 اصحاب را از رفتن خود معذور فرمودند اصحاب کلا عرض نمودند  
 که ما هر در خدمت جناب شما می آیم فرمودند هر که میل دارد بیاید  
 اصحاب ما هر در خدمت آن بزرگوار جمع شدند قائم خراسانی در <sup>هم</sup> نون  
 شهر شعبان المعظم در سنه ۱۲۶۴ هزار و دویست و شصت و هفتاد  
 از شهر مشهد حرکت فرموده و بقرم عثمان عالیان روانه شد  
 تا آنکه به نیشابور رسید و در نیشابور بجهت جان جانان <sup>ند</sup>

که از جمله روزهای اصحاب و کلمات بودند و در روز توفیق نمودند  
 تا ایشان هم تقارن خود را میدهند و در خدمت آنحضرت روانه شده  
 تا آنکه سین و آبر رسیدند و در روز هم در باغات سبزوار ماندند  
 بسیار اینجا حرکت فرموده روانه شدند تا رسیدند بمنزله یکروز پیش  
 میامیدند و در اینجا نزول اجازت فرمودند و در آن منزل که بدای  
 علی اصغر نام قائلی که در خدمت قائم حیدرانی از مشرفان بوده  
 خدمت قائم خراسانی شریاب شد و توفیقی بخدمت مبارک حضرت  
 قائم حیدرانی بخدمت قائم خراسانی نوشته بودند آورد و احکامات  
 حیدر بر اینها صورت فرموده بودند که یکی از آن جمله آن بود که  
 قائم خراسانی را مأمور کرده بودند که عمامه سبز مبارک کف  
 در بر آن منزل آن بزرگوار غسل فرمودند و عمامه سبزی بپوشیدند  
 و بر سر مبارک نهادند و اسم مبارک خود را آقا سید علی ملکی نامیدند  
 و از اینجا حرکت فرموده روانه شدند تا رسیدند بمنزله که آن را  
 میامید نامیدند و در ضیای دور روز ماندند و کربلای را از  
 اینجا روانه ارض با فرمودند و چند نفر میامیدی با صاحب ملحق شدند  
 و از اینجا حرکت فرموده روانه شدند تا آنکه رسیدند بمنزله که آن  
 ارضیان می نامیدند و در روز بخت بزرگی منزل نمودند و در وقت  
 بصبی بود که یک شعله بزرگی از آن درخت شکست و بیای  
 افتاد

افتاد از برکت آن بزرگوار هیچ آسیبی باصحاب نرسید و از آنجا  
 حرکت کرده بستانه رود رسیدند در بیرون شهر در یک رود در حق  
 نزول اجلال فرمودند و اصحاب هم در آن رود در جنتان منزل کردند  
 بعد از ظهری بود که سلیمان خان حاکم شاهرود با ملا کاظم شاه  
 خدمت حضرت قائم خراسان آمدند و ملا کاظم بنای چهارده  
 و معارضه کند اشت و اول اعتراضی که کرد این بود که چرا عمامة  
 سبز پوشیدگی اشته این فرمودند بدو حضرت اول اینکه ولی زمان  
 مرا حکم بسیاری کرده است که عمامة سبز پوشیدگی ارم و دیگر  
 بدلائل از اخباری و آیات قرآن ثابت است که هو شرفی سید  
 و میتوان عمامة سبز بکنند ارد و بدلائل میران ثابت کردند وان  
 ملوم شده خاموشی شد و از راه دیگر بنای معارضه کند اشت  
 تا امر بیا هله انجامید و حضرت قائم خراسانی در حق این ملح  
 فرمود فرمودند و بعد سلیمان خان با ملا کاظم حرکت کرده  
 شدند تا آنکه رسیدند عین لیکه از راه علا میانیدند در آنجا  
 خبر رسید که سیر ملا کاظم شاه رودی از درخت امتاده بدر  
 حاصل شد و عین اطعمه میرزا در آن منزل کیوان شکو  
 شدند تا الباس در عینی و عبدت قائم خراسان عشرون سنگ  
 حضرت انکار این مغیر لباس فرمودند عین اورا باصط

شیما ز نیاهم منزل فرمودند و بعد از اینجا حرکت فرموده روانه  
 منزل دیگر اول صیبهان دروست می ناصیدند شدند برعکس <sup>نشدند</sup>  
 نام رنگی کاهور و در عرض راه چهار نفر از اصحاب نجبان و <sup>نفر</sup>  
 از اصحاب اصفهان بار روی کیوان شکوه ملحق شدند و عبا  
 لطفعلی میرزا در عرض راه خدمت قائم خراسان عرض نمود که هیچ <sup>عالم</sup>  
 کلام دشمن این فتنه قلیله نباشد با وجود این بنشهای آسودگی  
 در بنشهای خود میخوانند که گویا با علی عزت نجبان خوانیده <sup>اند</sup>  
 اگر چه جناب شاهزادهها فطرت میفرماید و اصوات در <sup>مقتضی</sup>  
 قدرت خداوند است لکن اسرار ظاهر هم ضرور است و درگاه <sup>است</sup>  
 بفرمایند موی که شعله کشید نکشند آن مریز کوار فرمودند بسیار <sup>خوب</sup>  
 تا آنکه وارد منزل صیبهان دروست شدند از برای آن مریز کوار <sup>چ</sup>  
 سر پانمودند و اصحاب سایر دیوارها منزل کردند تا آنکه ملا <sup>آمد</sup>  
 نامی از ابراهیم آباد با اتفاق ابراهیم خان بخدمت حضرت قائم خراسان <sup>ساز</sup>  
 آمدند و بعد از صحبتهای بسیار میان معارضه گذاروند آن ملحق  
 گویا از منسوبان ملا کاظم شاه روزی بود و اخوی حضرت قائم  
 خراسانی حضور داشتند از حرکات و تکام کردن با ابراهیم <sup>امین</sup>  
 نسبت بان حضرت برآشفند و فرمودند که اگر اجازه آمده <sup>چنین</sup>  
 و بروا اگر از جهت استعانه آمده که <sup>کن</sup> سخن از سنا مین <sup>بهر آن</sup>

در آن مجلس بر آنست ایشان نیز دستگیر شدند و اصحاب نیز <sup>منتخب</sup>  
 شدند نزدیک آن رسید که شمشیرها کشیده شود باز آن خانوار که  
 علم و حلم و کرم اصحاب را می فرمودند و جناب میرزا محمد باقر فرمودند  
 که اصحاب را ساکت فرمودند ملا احمد و ابراهیم خان چون هنگامه را  
 چنین دیدند ملام شدند و از مجلس بیرون رفتند و آن وزیر را در آن  
 منزل بگریزیدند قدریکه از سب گذشت از آن منزل کوچ کرده روانه  
 و از راه طاقه روانه منزل آستانه گردیدند و نزدیک صبح در این  
 قدریکه آسوره شدند صبح طالع شد بعد از ادای تریضه سوار شدند  
 روانه شدند و در آن منزل جناب رضا خان و جناب میرزا اسلمی <sup>نقل</sup>  
 بخدمت قام خراسانی مشرف شدند و بعض حکایات که بر حضرت  
 قدوسی که قائم حیدرآبی باشند و جناب صاحب ولایت الله علیه <sup>علیها</sup>  
 که سر بدست و در عرض راه زوی داده بعض ایشان رسانیده اند  
 و در آن منزل نام فرمودند جناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا <sup>محمد</sup>  
 تقی حوسنی سلام الله علیهما که اسامی اصحاب را کلافت نمایند <sup>هم</sup>  
 بد هر نمایند و از برای هر دهم بزرگتری معاین فرمایند و فرمودند  
 که اسمها هر هر یک شان بزرگ روی از من می باشند و جان برای  
 نظام ظاهر این قسم است روز دیگر جناب میرزا حسن و ملا <sup>علی</sup>  
 میامی و از روانه از من نامورند یعنی بار فرودش از فرمودند که <sup>بوم</sup>



در این منزل توقف مینمایم و بعد آنستند اهسته اییم تا خبر شما  
 امشیان احرام پوش کعبه قدس شدند و رفتند و خود حضرت قائم  
 خراسان بعد از ظهر کعبه از آن منزل روانه حبه علی شدند و در آن  
 منزل چهار روز ماندند و بروایت جناب شاهزاده لطفعلی  
 شیرازی و بروایت میرزا محمد کاظم ابن جناب میرزا محمد باقر هفت  
 در آن منزل حبه علی ماندند و در آن منزل صد نفر از هزار حبه  
 آمدند بخدمت حضرت قائم خراسان شرف شدند بعد فرا  
 کردند و در آن منزل مقرر فرمودند که کشیک بکشند و جناب لطفعلی  
 میرزا را سر کشیک حی باشی قرار دادند و عدد اصحاب آنحضرت  
 آن روز رویت و بیجا و چهار نفر بودند و هر رهنه یک نفر  
 کشیک میفرستادند و از اتفاقات آن منزل یکی آن بود که جناب  
 حاجی عبد الحمید بنیابوری بخدمت حضرت قائم خراسان عرض  
 کرده بود که میخواهم امتحان کنم بهرینم که مصیبت کشیک می کشند  
 یا جنر غفلتانه بمر وقت امشیان بروم بهرینم چه میکنند حضرت قائم  
 خراسان فرمودند مصیبت نیست از بیت شما میرسد استماع کرده  
 آنحضرت اجازه فرمودند و قرار شد که کوبلای علی اصغر پیش برو  
 تا حضرات بنشینند که هر وقت جناب حاجی بار قضاوی دیگر می آیند  
 اگر حضرات که کشیک می کشند خواهند فرستاد مطلع کند که اعتناء  
 می باشد

حق باشند و از دست و آرد نباید جناب شکر کینگی باشی در روی تلی که حشر  
 بر آردوی کیوان شکوه بود با پنج نفر از اعیان نشستند خوردند مستغنون  
 کسیت کسیدن خوردند که کردی علی اصغر آمد با ایشان نشست و  
 سمت بیابان می نمودند که ناگاه دیده بودند که چند نفر با صورت <sup>لسته</sup> صفای  
 با براف سریت تمام می آمدند ملا احمد عدالت آواز میبازید بر آورد که سب  
 کسیتی الفا جواب ندادند و سرعت در آمدن می کردند که سیت فوسر از جا  
 حرکت کرده بودند دست بقبضه شمشیر زده و تفنگ در هر دست <sup>مش</sup>  
 تفنگ خواستند بزنند که بدانی علی اصغر گفته بود که نزنیم که اعتباری <sup>باشند</sup>  
 انوقت بر هم دویدند بیابان صلابه گذاشتند دست جناب حاجی عبد <sup>المجید</sup>  
 ندیم شمشیر کردانی علی اصغر آمده بود اندکی خروج شد و آن <sup>حس</sup>  
 صدمه کللی جناب حاجی رسید و این صدمه محبت فرمایشی بود که <sup>حضرت</sup>  
 قانر خراسانی فرموده بودند که عرض که از دست تو می رسد و در اوقات  
 که در همیشه علی شریف داشتند روزی فرمودند که چند نفر از اعیان <sup>را</sup>  
 میخواهم که در این چشمه عوطه خورند تا من سیر تمام جناب <sup>علی</sup>  
 و جناب میرزا محمد باقر کوخیک سیر حالوی حضرت قانر خراسانی و <sup>بعضی</sup>  
 دیگر از احباب ایشان رفتند میان آب و بعد حکم فرمودند که لباسها  
 را در سر چشمه بیاورید بعد از لباس پوشیدن با من مبارک <sup>از</sup>  
 چشمه <sup>منته</sup> که جای تمام و لعل مشهور است گذارند و فرمودند که آن چشمه

حضرت قانر خراسانی فرمودند که از دست تو می رسد و در اوقات که در همیشه علی شریف داشتند روزی فرمودند که چند نفر از اعیان میخواهم که در این چشمه عوطه خورند تا من سیر تمام جناب و جناب میرزا محمد باقر کوخیک سیر حالوی حضرت قانر خراسانی و دیگر از احباب ایشان رفتند میان آب و بعد حکم فرمودند که لباسها را در سر چشمه بیاورید بعد از لباس پوشیدن با من مبارک از چشمه منته که جای تمام و لعل مشهور است گذارند و فرمودند که آن چشمه

و تبسمی فرمودند در بیکر آنکه شخص میرشکاری آهون برسم هدیه پیشکش  
 آورد او را بانعام سرافراز فرمودند و در بوم هجدهم شهر رمضان قبل  
 ظهری از حشر علی روانه منزل کرد با عنبر کوهی بود شدند با هایت  
 سرور قبل از رسیدن بان منزل که انرا اگر می ناصیدند عهد حسن نام  
 ولد اقا صادف خراسانی اسب می ناخت در زمین ناختن اسب یکی  
 از تفتگیان صیامی خورد اسب بکله درآمده بان تفتگی را بقدر  
 هفت هشت ذرع راه در بر انداخت تفت آن شکست بنوعی که  
 دو حصه شد و بجهت از راکب و مرکب و ضارب و مضروب آسیبی  
 نرسیده تا آنکه وارد منزل اگر شده در روز نوزدهم را در اجاق  
 فرمودند و در روز بعد را روانه فولاد حله شدند و اهل فولاد حله  
 با استقبال آمدند و بعد از میوجات برسم هدیه آوردند و در آن  
 میرشکاری شکاری را برسم هدیه پیشکش آورد و او را نیز بانعام  
 سرافراز فرمودند بان شب را فرمودند کسایت را مضروب بکشد  
 روز دیگر روانه منزل دیگر شدند در عرض راه که بلای قنبر علی انحد  
 حضرت قانگ جیلانی مراجعت کرده خدمت حضرت قائم خراسانی  
 مشرف شد و توفیق از برای آن حضرت آورد بان بزرگواران در آن توفیق  
 سلطان منصور خطاب فرموده بودند و حکم بفرود بارض باطل  
 حکمت فرموده بودند و از آن منزل حرکت فرموده روانه شدند  
 تا رسیدند

تا رسیدند بمنزل که اولاً چاشنیگاه می نامیدند و در آن منزل خبر  
رسید که شاهزاده اردشیر میرزا حاکم مازندران را عهد شاه عز  
مخبره و شاهزاده خاطر میرزا حاکم شده و اردشیر سوار گوه شده و در آن  
تفتک جناب ملا آستین هروی را اهل آن رده در دیدند چون صبح شد  
لطفی میرزا تفتک را پیدا کرده بصاحبش در نمودند عدد اصحاب آن  
بزرگوار قبل از آنکه بمآذن در آن برسند بشماره در آورندند <sup>هیچ</sup> مسیحه و  
نفر بودند و تفصیلتش از این قرار است اصعبهای چهل نفر  
اردستان هفت نفر شیرازی هشت نفر کمانی سرفر مشهدی

بیست و دو نفر از اهل بیرون بیست و چهار نفر دیوانی چهل نفر  
توسیقی بیست نفر هرانی چهارده نفر نوشی ده نفر کاشکی چهار نفر  
میامی پوزده نفر قاشکی چهار نفر طهرانی نه نفر کاشانی شش

کرمانی پنج نفر قزوینی ده نفر هدای شش نفر تبریزی پنج نفر  
زغالی دوازده نفر کرمانشاهی سرفر بارفروشی چهار نفر  
مرواتی چهل نفر مرواتی شصت نفر سنگ سری ده نفر شاه

نفر اصلی ده نفر شیخ طبری ده نفر خونی سرفر کندهاری  
یزدی سرفر شاه رودی سرفر روی سر صندی چهار نفر  
باری از آنجا حرکت فرموده روانه شدند و در عرض راه فرمودند

که کلی اصحاب به اینستند و قدح بلنج فرمودند که اسم آنرا گویند

اقا سید علی ملکی ساکن کر بلا میباشد و اصحاب هم روانه میباشند  
 میباشند  
 میرویم اگر بگویند که چرا از این راه آمده اید بگویند اغلب راهها پیاده <sup>هستم</sup>  
 و این راه آسانی و منارک نزدیک دارد و فراوانی میباشد باین جهت  
 از این راه آمده ایم و بعد روانه شدند و گوی که راه رفتند با تمام زاد  
 رسیدند که در اینجا بقدر صد خانوار سکنی داشتند و جوانی سواره  
 غیر ملکی در اینجا بود با شخصی دیگر در خیابان از اصحاب پرسیدند که شما  
 چند نفر هستید و آنکجا می آید و آن شخص آدم خانلری میزبان بود <sup>بجهت</sup>  
 فراوانی آمده بود اصحاب هم بطور عامور بر خواب داده بودند آن <sup>شخص</sup>  
 گفته بود که این راه چند جا دهنه بسیار مبدی دارد که اگر بیک <sup>تفنگی</sup>  
 دم آن دهنه را بگیرد لشکر عظیم اگر باشد نمیتواند از اینجا عبور کند  
 و بعد سباحت اسب و پرشت و حضرت هم از اینجا حرکت کرده <sup>روانه</sup>  
 راه شدند و در عرض راه قاطری از اصحاب از کوه پرت شدند  
 هیچ آسیبی نیاوردند از برکت آن بزرگوار و در همان روز سه نفر <sup>دند</sup>  
 فراوان خانلری میزبان در سر راه نشسته بودند ملاحظه اصحاب را می نمودند  
 که عدد ایشان چه قدر است غروب آفتاب که شده بدهنه در او <sup>سینه</sup>  
 در اینجا منزل کردند چون سر راه بود قدری که از شب گذشت <sup>حضرت</sup>  
 فرمودند که اگر از اینجا حرکت کنیم بهتر خواهد بود اصحاب عرض کردند  
 که بعضی از اصحاب چستند اند و مصلحت بدانشتره بوقت فرمودند

و در مکان وسیعی جای گرفتند و کشتک نکشیدند و در شب <sup>خان</sup> رگی  
 نام یاور فرج سوار کوهی اسب آقا میرزاهاستم ترشتری را ببردند <sup>بود</sup>  
 و آقا میرزا احد ترشتری مکرر پرسیده بود که اسب را بجا میبری گفتند <sup>بود</sup>  
 که اسب مال خودمان می باشد عزیزان کرده که اسب مال <sup>بود</sup> که باز <sup>شد</sup>  
 هیچکس جواب نداده لیکن روز دیگر جناب میرزاهاستم جناب <sup>احد</sup> میرزا  
 فرزندان عقب اسب که جوانی اسب شود نزد حلیل خان سرهنگ فرج <sup>سوار</sup>  
 سوار کوهی رفته نوشته بجهت یاور گرفتند گفتند که اسب <sup>را</sup>  
 بگیرند آن ملعون ایشان را گرفته است بسیاری عمده بود و بعد از  
 دو یوم ایشان را برده در منزل داریم با جناب ملحق گردید <sup>از</sup> معجزه  
 حضرت قائم خراسانی از ملعون مفضوب سرهنگ شده از یاری  
 معزول شده و کاروی رو بخواب کند است نزد علی بان که <sup>صرف</sup> معدوم  
 شود از کرده خود نادم شده اسب را از آن فرج و وسایط بسیار  
 خدمت این بزرگوار فرستاد من جمله وسایطها یکی ملا میرزا بابایی  
 ارجی بود که کیفیت آن بعد از خواهد شد و میگوید عبدالرزاق  
 و ملا شاه بابایی سوار کوهی بود عرضند بر ملامت خود عرض کرده  
 خدمت آنحضرت فرستاده و ایندروقتی بود که در <sup>منزل</sup> شیخ طبرسی <sup>منزل</sup>  
 داشتند و دیگران قصصهای این منزل این بود که چون <sup>شد</sup>  
 اصحاب وصلت دیدند که آن بزرگوار آنجا <sup>بود</sup> وقت نماز <sup>بود</sup>

حاکم جدید آن سرزمین بود و در منزل ده سرخ بک فرستکی دوا<sup>آمده</sup>  
 خنر و در حضرت قاهر خراسان راستنیده بود در اینجا توقف کرده  
 و همه و توی زیار در دنا و جای گرفته بود و آن شب تا صبح خواب نکره  
 بود و بوقت بسته بیدار بوده و آن شب کما شکان خود بر آن راه<sup>رفت</sup>  
 فرستاده بود تفنگی و مکت خواسته بود ولیکن اصحاب حق را  
 از آن کیفیت خبر نبود ملاحظه ظاهر کردند بصلحت <sup>دانش</sup> بران وقت  
 که خانلر میرزا عبور نماید و بگذرد و چون قدری از طلوع آفتاب  
 گذشت و نفر از آرفهای خانلر میرزا آمدند خدمت حضرت <sup>قائم</sup>  
 خراسانی عرض کردند که شمار اخیال کجا است و از این راه <sup>جهت</sup> باین  
 بچه سبب آمده اید آن حضرت فرمودند که اراده کردیم و این<sup>است</sup>  
 هستیم چون بعضی از اصحاب پیاده بودند و این راه آباد نیست <sup>بسیار</sup>  
 لهذا از این راه آمده ایم و چند نفر هم بخاری باشند و متاعی با خود  
 دارند که مناسب سازند آن است میخواهند که متاع خود را <sup>بش</sup>  
 رسانند و قدری بر پیادگان بدل نمایند که ایشان هم از برای خود  
 نگرمان بکنند این است سبب آمدن ما با پیوسته دیروز شنیدیم  
 که سرکار شاهزاده خانلر میرزا حاکم جدید این سرزمین است  
 و در نزدیکی منزل کرده گفتیم که مصلحت در این میباشد که امروز  
 در اینجا منزل کرده توقف نمایم و خدمت شاهزاده برسیم و مصلحت <sup>بود</sup>

بایشان بگویم و آن عرضی است که جمعی از اعیان ما از راه هزار خزان  
 آمدند در نزد ایشان نهد و عالی ایشان را عارت کردند <sup>بگویم</sup> شاهزاده  
 که مطالبه اسباب حضرت را بکنند آن دو نفر عرض کردند که جمعی  
 آمده اند شاهزاده گفته اند که این سپاه از خراسان می باشند  
 و جعفر قلی خان بزرگتر ایشان است ما این عهد میخواند <sup>نرا</sup> عازند  
 بگیرد و تصرف نماید مصلحت در آن است که چند نفر از اصحاب را  
 روانه کنید بروند پیش شاهزاده تا بر شاهزاده تحقق شود که احیاناً  
 سابق گذاشت و این مطلب را بگویند که آدمی صمیم است و برود  
 اسباب شمار بگیرد بعد از آن حضرت فرمودند که جناب میرزا محمد تقی  
 حویلی و جناب میرزا محمد باقر و جناب ملا صارق و جناب آقاسید  
 زین العابدین سبزواری و جناب آقاسید عبد الله کنکی خراسانی  
 بروند و با شاهزاده تکلم نمایند بعد از آن فرمودند که اصحاب هر یک  
 اهل عام هستند عمامه سر بکنند و وقتی که شاهزاده می آید سر را  
 بایستند تا شاهزاده عبور نماید حضرت رفتند نزد شاهزاده  
 و بطور عام و صحبت داشتند شاهزاده تا آنوقت حیرت نمیگردد که  
 بیاید بعد از آن سوار شده آمد و اسب جناب میرزا محمد باقر <sup>میرزا</sup> را بست  
 محمد تقی حویلی را گرفته بود و چون شاهزاده آمد باطلوف <sup>با</sup> و سوار  
 بود و صحبت جمع کرده بود چون این راه سوار گوه در میان دو گوه <sup>واقف است</sup>



بگیرند  
 بعضی از آنها پیش را حکم کرده بود که در سر کوهها و بلند هیارا  
 و سر بانه هم در دور الشیطان معاصوه نمایند و وقتی الشیطان خنودار  
 دیدند که بالای کوهها و دور الشیطان رانده هزار قشش گرفت و در  
 راه پیش دایرند و نیز راه پیش حباب لظیفی میرزا خدمت حضرت عرض  
 کرد که سر بانه می آید و آن طرف رودخانه قرار میگیرد بجهت اینکه  
 عمارت آن همه جهت احاطه نمایند فرمودند که فکند آری عرض کردند  
 اگر ننگ آریم فساد خواهد شد فرمودند که شمار میکنید و بعد فرمودند  
 که هر که میاق دارد براف خود را برهان کند و حضرت خود نیز  
 مبارک بر سر کف است و درهای خود قرار گرفتند و شاهزاده  
 بعد از آنکه دید همه ملا هستند حکم نمود در سایه در حقیقت فرست  
 انداختند و نشست و گفت خرمی بیدار خواب نیست می تواند  
 کرد نیست تا صبح از واهر شاه خواب نگردد حباب میرزا عهد  
 خدمت حضرت قائم خراسانی آمدند و کیفیت را عرض الشیطان  
 رسانیدند فرمودند چیزی برادر است کنید بد هید تا برود حباب  
 میرزا عهد باقر و در هر چه رفت و رفت میرزا از حباب حاجی عهد  
 العید با عید طاقته سال گرفتند حضور شاهزاده بودند شاهزاده  
 حرکت کرده و روانه شده و در مدار فرانس هم راه کرده که ایشان را  
 و از فرور کوه بگذراند حضرت نیز سوار شدند با اصحاب

و اصحابان حضرت در حجاب و خنودار قرار گرفتند

بفرویز گوه نیم فرسنت که رفتند انعامی بفرستادند و رفتند

و در آن نزدیکی در بای کوهی که آن ده اسم بود و ده ملامیرن ابابا

اربعی بود در آنجا نزول اجداد نمودند و بعد ملامیرن ابابا <sup>اربعی</sup>

خدمت آن بزرگوار شرفیاب شد و اهل سواد کوه آمدند و خدمت

حضرت مشرف و شدت و میرفتند تا آنکه در نفر از سادات <sup>کوه</sup> سواد

که اسم یکی آقا سید احمد بود و دیگری آقا سید محمد حسن خدمت <sup>حضرت</sup>

مشرف شدند بعرض آن بزرگوار رسانیدند که ما را بد ری بود

که در علم جفر بسیار مسلط بود و در سفره هزار و دولست و شصت <sup>۱۲۶۲</sup>

مرحوم شد و سفارتی بکاره که بر گستره هزار و دولست و <sup>چهار</sup> شصت

جوی از اینجا خواهند گذاشت یا حضرت قائم خود در میان آن

جمعیت خواهد بود یا نایب صواب ایشان دست از ایشان <sup>برند</sup>

و از حجاب مزهم عرضی بجات بای مبارک ایشان برسانید و بعد از

چند روزی اصحاب خود را جمع نمودند و چهار صحت خیمه را بالا <sup>زدند</sup>

و خطبه عزائمیان فرمودند و بعد از خطبه فرمودند با اصحاب خود

ای اصحاب حق ماه مبارک رمضان تمام شد و بعد ای حضرات

اول بشما بگویم که هر که با ما این سفره راه بیاید به بلیه عظمی و فتنه

و سر بهیدن و بیزاران کردن و با آلتی سوزانیدن و کربسنگ

خوردن هر که میخواهد همراه من بیاید و اگر نمیتواند اینها را

صحت شوند من عهد خود را از شما برداشتم هنوز که صبح شده  
 و راه مسدود نشده و در شماها را احاطه نکرده اند بروید و  
 بعد از این فرمایشات لاف خیز را باین نمودند و خوابیدند  
 پس چند نفری برگشتند و با و طان خود رجوع نمودند و چون  
 فریاد باصحاب فرمودند که چرا شماها نمیروید همه عرض کردند که  
 ما در عهدت جناب شما هستیم و دست از دامن شما بر نمی داریم  
 و بروایت عهد بعضی از شماست فرمودند که لباسهای خود را عوض کنید  
 و فرمودند که شجره خبیثه بحیثم و اصل شد حمد خدا را و در آن اوقات  
 ملا میرزا بابای ارمی بخدمت آن بزرگوار مشرف شد و بصدیق احد  
 آن بزرگوار را مودره و بعد حضرت فرمودند باصحاب که حرکت کنید  
 اینجا روانه شدند و آن روز بقدیر نیک فرستاد راه که رفتند فرمودند  
 که باین بیاید و اینجا منزل کنید و غنیمت را بر پا گردید که دیدید  
 بقدر صد سوار از سمت طهران می آیند و چون پیش ماها رسیدند  
 پیاده گشتند و جوایز احوالات اینجا شدند رفتند و حرکت کردند  
 در سینهها گذارده و تقارف آن بزرگوار آوردند و عرض کردند که  
 شاه مرده و راهها مغشوش شده و ماها سزگوبهای مانند  
 و شما با اصحاب خود برگردید ما را ندان تا راهها امن شود و بیاید  
 قرار بیکر در وقت بروید بگردید از این حضرات که نمی آید و از آنها  
 که حکما

در عهدت که جناب شما  
 فرمودند که ما را  
 فرمودند که ما را

Death of

که حکما باید تشریف بیاورید ان حضرت فرمودند که ما آمدیم  
 همان نزدان و ما شما مثل قوم کوفی و فانداریک و هو چه بر سر <sup>شما</sup>  
 کردید آوردند شماها بد تو بر سر ماها بیاورید و فرمودند سوار شو  
 و روز اول بارش فرآمد و روایت استاد محمد جعفر بیانی <sup>است</sup>  
 بزرگ که از جمله بقیة السیف مانند آن است <sup>لیست</sup> طیکوی که باران  
 فرآمد تا چهار شبان روز صبح تا شام و شام تا صبح باران فرآمد و  
 منزل نکریم تا روز چهارم رسیدیم باب سیرگاه و از آب رود شد  
 و هر دست ان بزرگوار را بوسیدیم فرمودند که رحمت کند <sup>شما</sup>  
 و حال اول استراحت شماها میباشد و از انجا روانه شد <sup>بباران</sup>  
 اما اصحاب صفوف بودند حضرت خودشان باره نیست نفر نزدیک  
 بجزوب اعتبار بسز میدان که اول شهنی بار ووش است رسیدند  
 رسیدند که خلق بار ووش کلیم در سبز میدان جمع شده بودند و  
 نفر از نفر با شمشیرهای برهنه و تفنگها پر کرده در دست مستعد  
 ایستاده بودند یکمتر فریاد کردند شماها را نمیکنیم داخل <sup>این</sup>  
 ولایت شوید از هر راهی که آمده اید برگزید حضرت فرمودند چند نفر  
 از شماها پیش تا نزد کلیم <sup>بماند</sup> نزنیم هیچکس متوجه جواب این حضرت  
 نشد حضرت فرمودند برگزید اصحاب یکشنده <sup>اعلاه</sup> منافقین پیش  
 ما میروند سر کی بلای قتل و عذاب میکنند و سر غیر ما خواهند

و جلوا سب حضرت را گرفتند و میخواستند که ایشان را از اسب پیاده  
 و ملعون سنگی زدن تا نرسد ببارك حضرت چون آن بزرگوار دیدند  
 که نیای زدن است فرمودند که دفاع کنید پس آن بزرگوار همیشه کشته  
 اصحاب نیز همیشه ها از پیام کشته و صد ایام با صاحب الزمان <sup>بلند</sup>  
 نمودند و آن سرفراز ملعون را بپهرك فرستادند و معاندی فرار <sup>کردند</sup>  
 حضرت فرمودند بر کوبید اصحاب بر کشته تا هفت مرتبه معاند <sup>بین</sup>  
 هجوم می آوردند و حضرت با اصحاب با الفا حمله در می شدند و <sup>صافه بین</sup>  
 فرار می نمودند و چون حجت را بوفکار تمام نمودند و دیدند که با این <sup>دست</sup>  
 بر معاندانند و میگویند دست از شماها بر نمیداریم تا همه شماها را <sup>تمام</sup>  
 نکنیم چون آن سید بزرگوار و سرور عالم مقدار دیدند که چنین <sup>میگویند</sup>  
 و بیایید میمانید و بیخیز از اصحاب را سفید نمودند از جمله  
 اقا سید رضای بنوری بگول بقتل سفید شد و ملا محمد علی <sup>نیشابوری</sup>  
 بدرجه شهادت رسید و ملا حاجی ملا احمد همدانی در این <sup>سینه</sup>  
 شد نیکو جوان هجده ساله اصفهانی که محمد نام داشت  
 این استاد آقا بزرگ نیای اصفهانی بود بدرجه شهادت <sup>شده</sup> فایز  
 آن جوان سر برادر و پدر داشت بگو محمد حسن و محمد حسین و محمد <sup>جعفر</sup>  
 و استاد آقا بزرگ بنا هر چهار نفر سرها بر آسمان بلند کردند و  
 شکر خدا بجای آوردند و برادر بزرگتر دست دراز کرد و <sup>مهر آن را</sup>

از دست آن جوان گرفت بده بگویم دار و آملک پیش حضرت قائم خدا  
گفت آقا بک برادرم فدای شما شد و پروای من بده من بود که صور  
بوسید و برافش پاکشوده بد بگویم آن اصحاب دار بعد از اتمام  
حضرت با اصحاب از عقب آن صافین تاخت مکره حمله آوردند  
بر ایشان و صدای غرّه یا صا حساب الزمان بلند کردند و داخل شهر  
شدند و مشغول چهار گردیدند مانند بی قرار غمخیزه داخل خوا  
خور گردیدند و تفنگها را بر کرده بیرون آمدند و آتش دارند  
اما حضرت با اصحاب رفتند تا آنکه چند نفر از آن ملعونها را با  
فرستادند لقمه صافین گرفتند و در جانها پنهان شدند  
با اصحاب برگشته آمدند و فرستادی بود در بالای آن قبرستان  
ایستادند که اصحاب جمع شوند و آن ملعونها آمدند و از پناهها  
گودها تفنگ میزدند و کلوله تفنگ مانند باران میریخت تا  
ملعون تفنگی زد که ساجده آن آمد بر بر حشیم صبا و آن خورده و جو  
حاری شد اصحاب چون چنان دیدند بی طاقت شدند  
حضرت اسب از عقب آن ملعون تاختند و اصحاب نیز از عقب  
رفتند و آن ملعون را در میان دریند جانهاش کجا آوردند حضرت  
حیات شمشیری بر آن ملعون زدند که از زیر عمامش حشمت  
مانند خیا و تردید و بیم شد مع تفنگی که با گردن  
خداوند در میان چپین

کسی را که دست خدا میزند نه پنهان چنین بر ملا میزند  
 پس آن بزرگوار مرکب را بچوکان در آورده در کوههای شهر اسب  
 می تاختند و اصحاب از عقب ایشان و مشغول چهار بودند و  
 آن بزرگوار ~~چون~~ <sup>چون</sup> خزان کفار را بر زمین می ریختند و هر که  
 شمشیر میزدند چون خیار زنده و نیم میزدند و صدای غوغا با صبا <sup>حب</sup>  
 الزمان بفلک می رسید ترزول در میان آن قوم بد تر از یهود افتاد  
 بعضی که میگفتند که ما مردم این ولایت نیستیم بعضی میگفتند که ما <sup>مردم</sup>  
 کاسب هستیم الغرض هر که این حرفها را میزد با او کسی کار نداشت و هر که  
 دعوا میکرد از امانی گشتند چنان شورش انداختند و چنان شجاعی  
 نمودند که شجاعت همه شجاعان عالم از نظر همه مردم صو شد صدای  
 الاهان از آن کافران بد تر از یهود بلند شد چون امان آورده  
 حضرت فرمودند که بپگردید امان آورده اصحاب برگشتند و  
 تخمیناً قدر صد و پنجاه نفر زیاد تر از آن منافقین و بدین <sup>بدر</sup>  
 واصل شده بود و چهار نفر از اصحاب چون بدر حج شهادت <sup>بند</sup>  
 پو داشت جناب علی بن عبدالمجید روایت است از محمد جعفر این استاد <sup>بزرگ</sup>  
 بنای اصفهان هفت نفر شهید شده بودند چون اصحاب غروب  
 کرد منافقین امان آوردند و در خانقاهای خود پنهان شدند و <sup>حضرت</sup>  
 با اصحاب خود شریف آوردند در کار و انشای سر سبز میدان

نزول اجلال فرمودند زوی گوید داخل کار و انسر استیم حضرت  
 قائم خراسانی گریه مبارک را کشیدند نقد صد کاغذ تفننت بر زمین  
 و رختشان سوراخ سوراخ شده بود و هیچ از بیت و آسیب بردن  
 مبارک آن سید بزرگوار نرسیده بود و بران بزرگوار در این دعوا  
 همان ساچه بچشم آن بطلان صفت رسیده بود و چشمش معیوب  
 و حضرت قائم جیلانی در آن ایام در آن ارض شریف نداشتند و  
 خانم میرزا انحضرت را بسیاری برده بود خلاصه چون قدر آن  
 گذشت منافقین زیاد بر آوردند که کاری میاندارید بیایم نغش  
 اکتشهای خود را ببریم بعضی از اصحاب فرمودند که نغش اصحاب ما را  
 بیاورید و نغش کشتهای خود را ببرید پس و نغش از اصحاب را آوردند  
 حضرت هم نغشهای آنها را دادند و یک نغش را نگاه داشتند و گفته  
 هرگاه یک نغش ما را می آورید ما هم این نغش شما را میدهم <sup>منافقین</sup>  
 رفتند ساعتی که گذشت دیدیم که از طرف سبز میدان صدای بلند  
 که ما را ازین سینه که کاری داریم خدمت حضرت عرض شد فرمودند کاری  
 ندارید تا بیاید چون آمد گفت که من از پیش <sup>حاج</sup> آخوند علامه الشهباز  
 بجهت فرستاده مراجعت قائم خراسانی که من نیز بستم و نغش شما  
 و چون امشب <sup>بهمان</sup> و رسیده ما هستید قدری آن وقت <sup>ستاره</sup>  
 شده که بر اصحاب شما ملخ نکرده حضرت فرمودند خدا حفظ و توفیق



جناب خوانند را بعد فرمودند که اسباب حضرت اگر بقیعت میدهند  
 بگیریید و الا قبول نکنید آن حضرات عرض کردند که این اسباب را جناب  
 حاجی برسم هدیه و پیشکش فرستاده حضرت فرمودند که اگر بقیعت  
 قبول میکنیم و الا فلا بعد جناب میرزا محمد باقر بقیعت اعلیٰ قبول دارند  
 و قبول فرمودند و آرزوهای حاجی رفتند چون صبح شد مردم شمشیر  
 بجم حاجی ملا محمد آمدند و در دم کاروانسرای سیای دکان داری گذارند  
 و کسی با کسی کاری نبود و بعضی می آمدند و می گفتند که آن سید که  
 شمشیر میزد و دعوا میکرد بیک نقاب دار از جلورود و بیک نقاب دار  
 از عقب آن سید بزرگوار شمشیر میزدند آنها کجا هستند که  
 من بینم معاندین چنین دیده بودند و اصحاب ندیده بودند و این  
 بکار عجزات و خارق عادات آن بزرگوار بود که جناب اولاد من اینها  
 روحی و روح من و ملکوت السموات و الارض له القدا و خلاصه  
 حضرات معاندین بیک نفسی اصحاب را آورند و نفس خودشان را بر  
 هم چنانکه نفسی را برداشتند که ببرند آنحضرت فرمودند که ده نومان  
 بولد در بعد آن مود هست بوارش آن رد نمایند همه منافقین  
 بردند که خوا اینجا بولد نقد را در میا آوردند تا اینکه بلیت استبانه  
 نشسته بودیم و شب جمع هم بود که بلیت مرشد دیدیم که بلیت بدنه کاروا  
 نشی زدند ملا علی نام هر وی که از اصحاب بود رفت بالای بام کاروا  
 که آتش را

که آتش را خواموش کند کلوله تفنگ سابق دستش خورده از بالای  
بام بزر آمد و آتش شعله کشید تا آنکه حضرت نگاه آتش نمودند

معموزه آن بزرگوار آتش خواموش شده خلاصه تا صبحی سنگریس  
می آوردند و تفنگ میزدند و این ملعون فاسق باید و تحریرت سعید

که یکی انجمنه بدین باره نوشت بود این عمل می کردند وعده و مؤلفه انعام  
باغضاراده بود <sup>و سر کرده انعام</sup> حسان قاضی کلاهی بود بوجهت چون صبح شد

اصحاب آن حضرت رفتند که آب بیاورند از جایی که در جلو بیانات

کاروانسرا بود دیدند که سنگریس آورده اند و جلو چاه را گرفته اند  
و ممکن نیست که آب بردارند از روز را تیمم نمودند و نماز کردند و وقت

از روز گذشت تشنگی بر اصحاب علیتر گردیدهای کنند آب بیرون

نیامد خدمت حضرت عرض از تشنگی نمودند ظهیری بود حضرت

اسب خواستند اسب از برار کوار ازین کوره حاضر نمودند حضرت

سوار شدند و اصحاب را امر بجهاد فرمودند و چون روز جمعه بود

فرمودند امر و زجر بسیار شنیده است بشهادت جناب سید الشهدا

بعضی از اصحاب خدمت حضرت عرض کردند که عباس سقلی خان

وعده کرده که من می آیم امر بطول می انجامد و بوجهت حضرت را

مانع شدند و نگذاشتند حضرت متعجب شده از اسب پیاده شد

فرمودند الان که خود شما ذلت را اختیار کردید از برای خود من نام

و در بالای سکوئی که در دم کاروانسرا بود قرار گرفتند و منافقین <sup>هر دم</sup>  
 قیام میکردند و شلیک می نمودند و سنگر پیش می آوردند تا بصورت  
 چون عباسقلی خان از کار بجای آمد و وارد بار فرودش شد <sup>منافقین را</sup>  
 حرکت داده بجهت خود برود و بعد آدم خود را فرستاد بکاروانسرا <sup>شد</sup>  
 حضرت که اگر بجوایید فتنه بخوابد از اینجا حرکت نموده بیرون رود  
 و آنحضرات بار فرودشی مانع از ماندن شماها هستند بجهت  
 اگر بیرون می روید من دونفر آدم خود را همراه شما میکنم از جهت بدبختی  
 که شماها را از جنگل نبرد رساند حضرت با اصحاب نگاه کرده دیدند  
 که اصحاب زیار مشایخ بر فتنه هستند و اصلی شده فرمودند که  
 بسیار خوب میرویم تا آنکه آن شب گذشت و چون صبح شد <sup>نفر</sup>  
 آدم عباسقلی خان آمدند حضرت هم سوار شدند و آن کاروانسرا  
 بیرون لشرف آوردند و همراه آن دونفر روانه راه شدند چون  
 قدری راه رفتند بجنگل رسیدند بلدها بجنگل زده فرار نمودند  
 حضرت با اصحاب خود در میان جنگل می رفتند تا نزدیک نظری  
 که سبب هوشی صدای تفنگ بلند شده و پیاده گردیدند پیش هم <sup>فرست</sup>  
 که رحیمعلی اصفهانی نام داشت بیژر آمد و کلوله اش برداشت و سوار  
 بردست او خورد باز می رفتند که ناگاه پیش روی آمد و جناب ملا محمد <sup>حسن</sup>  
 اخوی جناب ملا محمد صادق خراسانی که بر تکیه اخوی خود سوار

شده بود کلوله تفتک ایشان از اسب در غلطایند و بد<sup>ر</sup>جه<sup>ر</sup> شها<sup>ر</sup>  
 خان کردند و تفتک دیگر انداختند همچون اصفهانی آثم زخم دار  
 چون نظر کردند دیدند همانند راستها از بالای درختها تفتک مین  
 لهر جهت از اینجا گذشتیم تا آنکه بنزد یک دهی رسیدیم حباب<sup>ر</sup> طلب  
 محمد صادق لشرفین بردند آن دره جهت نشی اخوی خود که تا نگاه دید  
 که دو سوار تاخت گمان می آیند چون نزد یک رسیدند گفتند که  
 حشرخان قاضی کلاهی<sup>کلای</sup> میگوید که یک نفر از شماها بیاید که با او  
 دارم حضرت فرمودند بیایب آقا سید زین العابدین سبزواری  
 و آقا سید عبد الله کنکلی که بروید بربینید چه میگوید چون رفتند  
 گفتند بود نوشته دارم از سید العلماء و اهلی بار و روش که شماها را  
 بقتل رساند اگر خواهید که از شماها بگذرد چیزی بمن بدهید تا  
 کاری نداشتم ان دو سید بزرگوار برگشتند و کیفیت را عرض  
 رسانیدند حباب میرزا محمد باقی فرمودند که بدهید چیزی تا او تا برو  
 حباب میرزا محمد باقر قدری وجه نقد و دو جبه خور از برای او فرست  
 انهارا متون کرده خود پیش آمد و عرض کرد که اگر من شما را از جنگ بکنند  
 حیرتین بمن بدهید حضرت فرمودند آنچه میخواهی میدهم عرض کرد اگر  
 من با شماها باشم مانند راستها سوار در عرض راه طلا کنی و من تمام  
 تا کسی با شما کاری نباشد فرمودند بسیار خوب دو هزار تان در دست

همراه حسن و برودند و فتنیهای تفتت را روش کرده روانه راه شدند  
 در بین راه عیثم او با سب و شمشیر آن حضرت افتاد طبع آن ملعون  
 بجزکت آمد عرض کرد سر عیثم از شما میخواهم اگر بمن صید کنید که  
 همراه شما بیایم و از جنگل صیگن رانم و الا خود صید کنید حضرت فرمودند  
 چه میخواهی عرض نمود یکی اسب شما و یکی شمشیر شما و سومی سپر شما  
 بآن ملعون حضرت فرمودند که اگر کار از جنگل بیرون نروی <sup>چیز را</sup> دروغ  
 بنویسد هم و لکن فرزند خود را بنویسد هم آن ملعون با پیشرفت که  
 میرزا محمد کاظم را بتخت خود سوار کند حضرت خود پیش <sup>بودند</sup> شتر رفت  
 و سپر جناب میرزا محمد باقر را بتخت خود سوار نمودند و صیغفتند تا عصر <sup>شد</sup>  
 منافقین اصحاب آن بزرگوار را از راههای میگردند که بلیت نفر بیشتر  
 نمیتوانست عبور نماید و منافقین اصحاب را از عقب میزدند و اسبها  
 و برات اسبان را می گرفتند و بعضی را می کشتند و بعضی را می خوردند  
 و می کوبیدند تا اینکه بحسب ظاهر این جناب حضرت رسانیدند  
 حضرت در بیابان پیاده شدند و نماز ظهر و عصر را خواندند  
 و حسن و خان را طلبیدند و فرمودند که اگر معصوم تو من هستم بگیر  
 این شمشیر و سر مرا جدا کن و بیچاره های دیگر را از دست مکن آن ملعون  
 عرض کرد که بمن دخلی ندارد هزار تفتلی از بار فرودش آمده اند و <sup>معمول</sup>  
 خون آردهای خود را دارند که اگر من همراه نباشم هر آنچه شما را <sup>میکنند</sup> اهدا کنند  
 برعزیز

بر حیزبید نمودند که شب نشسته شمار ایوم بقاضی کلاه بر ساریم که بشما  
 از بیق نرسد در آن وقت آن بزرگوار فرمودند که <sup>میان</sup> مقصودت <sup>عینت</sup>  
 لیکن بق مقصودت نخواهی رسید و سوار شده اند و روانه شدند  
 خلاصه آن منافقین بر اصحاب آن بزرگوار از بیت میفرودند و هر چند  
 التماس میکردند اتفاقاً نمی کردند پس حضرت فرمودند دست برد  
 بردارید همه دست بردار داشتند و صدایا صاحب الزمان بلند کردند  
 آن ملعونها هر که میخندد باز بر آه افتاریم و معرفییم و نمیدانستیم یکجا میرویم  
 چون شب بسیار تاریک شد باز دیدیم که آن ملعونها آمدند و در  
 تاریکیها گفتند روز شد و بیجایکی میفرودند آنحضرت فرمودند  
 که روز جمعه میخواستیم که بیرون برویم در بار فرو رفتی و کار را یکسر <sup>بکنم</sup>  
 شماها مانع شدید نگو استیید و احوال شماها را یاب زهر تمام <sup>گشته</sup>  
 و هیچ عژی ندارد خلاصه حسره و آب داری داشت که آن آبدار  
 بعضی جنهارا بحضرت عرض میکرد از آن جمله اینست <sup>و آنحضرت داد</sup>  
 که در نهار همراه حسره و بنوید بقاضی کلاه که معجزا اهد شمار بقاضی  
 بود و روزی شمارا بقتل رساند و ضعیفای <sup>شمال</sup> <sup>زنده</sup> کوه رها نماید  
 این جنود وقتی بود که تمینا و صناعت از شب گذشته بود حضرت  
 در میان جنگل حکوف فرودند پیاده شوی و خونین پیاده شدند  
 حسره عرض کرد که قاضی کلاه نزدیک است اما من <sup>از</sup> اینجا میآید

شاهارا تمام میکنند حضرت فرمودند که اگر همه شاهارا تمام کرده اند  
 که از اینجا حرکت نخواهیم کرد چون حضرت و حیان رید آن هم بار و هوا  
 تفکیح خود در گوشه قرار گرفت و قرار کند اشته بود که من میروم  
 حضرت را در بعل میگویم که دستش بشمشیر نرسد شاهرا خود را در بار  
 او بیندازید او را دستگیر میکنیم و از طرف دیگر شاهرا بریندازید و دیگر  
 بقتل رسانید باز هم آن آبدار این خبر را آورد و خدمت حضرت  
 عرض کرد فرمودند خداوند تورا جزای خیر دهد بعد از آن قدر یکی  
 از شب گذشت حضرت آمد بسر منزل حاجی عبد المجید نیشابوری  
 نشست و جناب میرزا محمد تقی جوینی در سر منزل جناب حاجی با <sup>حضرت</sup>  
 هم صحبت شدند حضرت گفت که آمده ام که شاهرا بزرگ خود را <sup>سلام</sup> تمام  
 نمائید و اسباب خود را او کند آری و بروید جناب میرزا صمد باقی و <sup>حضرت</sup>  
 دیگر که تشریف داشتند فرمودند که این امر نشدنی است حضرت گفت  
 که فکر دیگر کرده ام و آن این است که خود حضرت با چند نفر رؤسا  
 اصحاب خود تغییر لباس دهند و البیاضا ایوم در آن خانه ایستایم  
 و حضرت را دیگر هم اسباب و اموال خود را بکنند آری و عینکل بزنند و <sup>ند</sup>  
 اگر این نوع شد خلاصی از برای شما خواهد بود و الا همه شاهرا کشته  
 خواهد شد حضرت این خبر را خدمت حضرت عرض کردند حضرت  
 فرمودند که یکی نیست که این ملعون را بکشد رسانده اگر کسی <sup>بم</sup> نیست خود را

و او را بدست فرستم جناب میرزا محمد تقی <sup>مخبر را در محل که آمده برگشت</sup>  
 آمد دید که او هنوز نشسته و آرمه‌هایش بی‌تکی و آینه میرزا محمد تقی <sup>گفت</sup>  
 که ما میخواهیم قتل کنیم و آرمه‌هایش را بکشیم و نمیکند از آنکه که روی محسوس را  
 بر کوبانید که بگوید بنیادید که جنور ابدار حیوان بر پشت او زنده که از سینه  
 آن بیرون آمد و چون آن دیکو شمشیری بر سر آن زد و بجهنمی فرستادند  
 و حضرت خود سوار شد با نفقه صاحب الزمان اصحاب نیز متابعت <sup>کره</sup>  
 روی آن جنور شیطان آوردند که آن لشکر شیاطین مانند مور و مگ <sup>در میان</sup>  
 جنگل سیاهان کوریدند حضرت فرمودند که عیال را بریزید و اسباب <sup>بندارید</sup>  
 آنچه داشتند از عیال و دنیا بچینند و شمشیرها را در دست سوار کوریدند  
 رو بدوی که آن را قاضی کلاه خیال کردند رفتند چون قدری راه رفتند  
 جناب حاج میرزا حسن الرضوی الخراسانی را دیدند که منافقین <sup>الشیاطین</sup>  
 بپهن کرده بودند و خیال گشتن ایشان را داشتند چون نفقه یا صاحب <sup>حیب</sup>  
 الزمان داشتیدند و اهر و تیر در دست منافقین افتاده بود که بخت <sup>ند</sup>  
 چون حرم مبارک حضرت را ایشان افتاده بود ایشان را ملبس <sup>لباس</sup>  
 فرمودند و حضرت رو فغان دهی که نمایان بود رفتند و حشر و کفر <sup>بود</sup>  
 که این ده قاضی کلاه است چون بان ده رسیدند خانه ایشان ده <sup>آتش</sup>  
 از رفتند دیدند که کاور با روی در آن خانه باشد که سبک هو شده دیدند  
 که جناب ملا محمد تقی هروی با سایر جوهر جناب ملا احمد از آن ده <sup>آمدند</sup>



و حضرت حضرت رسیده تک عرض کردند که آرمهای حسنه و عار را آورده  
 اینجا خواستند و از یکشنبه نظر علی خان صاحب اینده عار و نظر را  
 از دست آنها گرفته محافظت نمود و نعت زیاری مبارک را اصحاب <sup>س</sup>  
 خرابان ده را داشتند حضرت فرمودند که متعرض اینده نشوید <sup>سطه</sup>  
 محبتی که با اصحاب ما نموده و در آن شب اصحاب از آن کی دست شستند  
 صهای شهادت بودند تا اینکه در وقت از آرمهای نظر علی خان را گرفتند  
 بیایند و راه قاضی کلاه را ممانند آن دو نفر گفتند که از اینجا تا  
 قاضی کلاه دو فرسنگ راهی باشد گفتند کرده فرسنگ باشد هر دو  
 آن دو نفر روانه قاضی کلاه شدند حضرت با اصحاب نیز روانه شدند  
 چون چند قدمی از راه دور شدند است حضرت نیت شد و کام از کام  
 بر میداشت هر چند ضعیف بودند از حیوان غیرت و قدم از قدم  
 برداشت حضرت از بالای این آب پیاده شدند و با صاحب جناب حاجی  
 عبد المجید نیشابوری سوار شدند بعد از آن دو نفر سوال نمودند  
 که این چه سرزمین است عرض نمودند که در اینجا قریه شیخ طبرسی است  
 اصحاب را در اینجا بسر بویید که بسیار حسنه دارید و صبح را شریف <sup>بنا</sup>  
 چون که از بار فروش تا شیخ طبرسی دو فرسنگ راهی باشند آن <sup>فقین</sup>  
 ایشان از طلوع صبح تا دو ساعت از شب که شترانان <sup>محل</sup> که نزدیک  
 شیخ طبرسی بود رسانیده بودند حضرت قول آن دو نفر را متوال کرده

و روانه شیخ طبرسی شدند حضرت با اصحاب میرفتند تا اینکه آن  
 دو نفر بحسب ظاهر هادی شدند و حضرت با اصحاب داخل شیخ طبرسی  
 شدند و چون داخل شدند فرمودند ان الله وانا اليه راجعون عجب  
 سرزمین است این سرزمین از برای هدفتن من می و اصحاب من در  
 این سرزمین مد فون خواهم شد و داخل بقعه شیخ طبرسی شدند  
 دیدند که جناب اقا سید زین العابدین بار و فرزند بکر که هور و برادر  
 ایشان بودند در میان بقعه شیخ طبرسی پنهان کرده بودند و در میان  
 بسته بودند چون چپتهای ایشان بحال با کمال آن بزرگوار افتاد زبانه  
 مسرور شدند و بعد بعض حضرت رسانیدند گاه باشد بخوابید  
 چند شب در اینجا توقف نمایند مرضی فرمائید برویم و اسبابهای  
 بیاوریم حضرت فرمودند چون میل دارید بروید بعضی سوار  
 رفتند در وقتی رسیدند که منافقین کل اسبابهای ایشان را برده  
 و بک نفر بر آورده بودند که هنوز بمقت اسباب میگرد بخندان آن  
 گشتند و بعد که برگشتند اصحاب گرسنه بودند بمقت آن وقت که  
 که دو خورجین از اسبابهای خود را در میان شیخ طبرسی یافتند  
 صرف کرده آوردند و از وقت که در خانه متولی شیخ بود آوردند  
 نمودند چون صبح شد حضرت فرمودند آدمهای نظریه خان را  
 مرضی کنید مرضی کردند آدمهای نظریه خان رفتند بعد از  
 طبری

بود که خود نظر علی خان خدمت حضرت مشرف شدند و عرض نمود  
 که چرا معارضه و مقاتله میکنید حضرت کیفیت را من اله الی اخره  
 بیان فرمودند بعد نظر علی خان چند سؤالی از آن حضرت نمود و  
 جواب شنید نظر علی خان محبت آنحضرت در قلب جای برده و بعد  
 عرض نمود که اگر چند روزی در اینجا توقف فرمائید من اسباب<sup>ها</sup>  
 شمارا میگیرم و شمارا روانه میکنم حضرت فرمودند اگر مردم با<sup>ست</sup>  
 و قتل من و اصحاب من راضی نباشند من نیز باز<sup>ست</sup> ایشان را<sup>ضی</sup>  
 نیستم تا اینکه نظر علی خان رفت و چند نفر آدم با طرف فرستاد  
 که اسباب را پس بگیرند در هر کجا که بر نیفتند و بصاحبش بر<sup>س</sup>  
 و روزی بلیت مرتبه خود نظر علی خان خدمت حضرت مشرف  
 می شد و مقور نمود که هر شب از برای آن حضرت شام و آور<sup>ند</sup>  
 وقت و جایی نیز صفو ستاد و بلیت خوار بر پنج جهت اصحاب  
 داد و حضرت اسی بنظر علی خان القات فرمودند تا اینکه بعد  
 چند روز شخصی جوین آمد خدمت حضرت شرفیاب شده و مقول<sup>ام</sup>  
 آن بزرگوار را نموده و بقدر چهار صد کوسفند داشت هر را پیشکش  
 آن حضرت نمود آن حضرت فرمودند که کوسفند ها را در دو شیخ  
 طبری بچراغید و آنچه شیر میید هند بیاورید تا صرف کنیم و بعد  
 از چند روزی چیزی از ارض طایفه یعنی طهران آمد و خوانین<sup>ان</sup>  
 ماندند و

مازندران را بطهران خواسته بودند تا اینکه خوانین بظهوران  
 رفتند  
 و در آن اوقات حضرت قائم حیلانی با آثار سواد ظهیری یا  
 شصت  
 بقرا از اصحاب شریف فرمای شیخ طبرسی شدند و چون چشم حضرت  
 قائم خراسان بر حمال حضرت قائم حیلانی افتاد بسجده افتاد  
 و همه عرض کردند سبحان تدوین ربنا ورب الملائکه والروح چند روز  
 که از این مقدمه گذشت ابراهیم خان و مصطفی خان و عبد الله  
 خان  
 مازندران بتایید و تحریک ملاهای مازندران جمع آوری  
 لشکر نمودند و چهار هزار ناکس جمع شدند بدور شیخ طبرسی آمدند  
 و در آن روز دیوار شیخ طبرسی بقدریک زرع بیتی نبود و بعضی  
 از آن دیوارهای این افتاده بود و پروایت استاد محمد جعفر بنا  
 این استاد اقا بزرگ بنای اصفهان روز سیم هجوم بود که آن  
 لشکر شقاوت اثر در دور شیخ طبرسی آمدند و در همه هجوم که  
 حتی سر تراشیدن و آمدن موم میدادند و بجهت حرمت داری  
 نمی تراشند آمدند با حجت خداوند و اصحاب او بنای معارضه و قضا  
 نقد  
 گذاشتند و تا هفت روز دور قلعه بودند باری روز اول من  
 آمدند و از صبح تا عصری اسب تازی و خود نمائی نمودند و  
 بقتل  
 می انداختند و در آن روز بقدر هشت نفر از منافعین بپرتک و صل  
 شدند و اصحاب جوان را هیچ آسیبی نرسید و شب رفتند و در روز

منزل نمودند و روز دوم آمدند بطریق روز اول گذشت و بسبب <sup>بغیر</sup>  
 از معاندین بجهنم واصل گردیدند و آن شب را در ده نظر علی خان سکنا  
 نمودند و آن ده را سکناي خود قرار دادند و شب تا صبح کشیک <sup>میکنند</sup>  
 و صدای حاضر باش <sup>منتهای</sup> منا فقیر بلند شده و اصحاب آن بزرگوار در  
 آسودگی مشغول بودند قلیلی از اصحاب کشیک می کشیدند و منا <sup>فقیر</sup>  
 و منا فقیر از اول شب تا صبح سنگر پیش می آوردند چون هشتم <sup>مهم</sup>  
 شد دیدند که سنگرهاستیان نزدیک بقلمه رسیده کهنیت را برهن  
 قام <sup>مهم</sup> حیل آن رسانیدند باران هم کم می آمد حضرت فرمودند  
 اسب بیاورید آورند آن بزرگوار بر مرکب سوار شدند و جناب  
 میرزا محمد باقر و جناب میرزا محمد حسن و جناب حاج میرزا حسن <sup>خواست</sup>  
 و باقی اصحاب پیاره با بفرقه یا صاحب الزمان از میان شیخ طهری  
 بیرون لشکر رفت آوردند و سپید و سپرده نفر عدد اصحاب بود  
 منا فقیر چون چنین دیدند سنگر را واکن اشتند و کویختند مگر  
 حبیب الله خان افغان که رئیس اهل آن سنگر بود تفنگ را برد <sup>اشت</sup>  
 هر چند میخواست که آتش بدهد آتش غنچورده که جناب میرزا محمد <sup>حسن</sup>  
 اخوی جناب قائم خراسانی رسیده و همیشه در دست داشتند که  
 بلند کرده که بر آن رفته همیشه از دست ایشان برید و طیار <sup>را</sup>  
 خواستند آتش دهند سنت نداشت پس خود را مانند عقاب بر بالا <sup>چ</sup>

سر آن ملعون انداختند و کعب طیار نیز سر او را زخم نمودند و بجهنم  
 واصلش کردند و بعد سوار شدند و مشغول بجهاد گردیدند و <sup>حضرت</sup>  
 قائم خراسانی در جلو همه اصحاب کوم چهار بو شدند و کوم چهار بر که  
 ناگاه ملعون بکین <sup>حضرت</sup> نشستند بود میخواست تفت <sup>چوبل</sup>  
 آتش دهد که حضرت قلعی فزوی اسب خود را تاخت و سینه خود را <sup>هدف</sup>  
 نیز بلا ساخت آن میآمد بر شان را رهنده آن جوان خورد و بعد <sup>از آن</sup>  
 تاخت و آن ملعون را سبک صورتی در کش واصل کرد حضرت  
 قائم خراسانی چون جوان فزوی و جان نثاری او را هیجان دیدند  
 جبهه دوش مبارک را باو التقات فرمودند و او را فجاج بلباس خو <sup>بش</sup>  
 فرمودند و از آنجا او را شیخ طهری فرستادند و گفتند تا آنکه  
 حضرت قائم خراسانی بک نفر آمدست مبارک خود بک فرستاد <sup>ند</sup>  
 و در آن روز حضرت قائم خراسانی با او را بلند کرد صیقل فرمودند  
 که بزمند ای شیروهای من تا آنکه بجای رسیدند که عبد الله خان  
 بارون فر دیکو یا شیخهای برهنه راه بر اصحاب گرفتند و من <sup>فقین</sup>  
 دیکو که چهار هزار نفر بودند جناب شیخ علی ابن ملا عبد الخالق <sup>بزی</sup>  
 سردار ابراهیم خان را گرفتند و با هم در او بختند تا اینکه جناب  
 شیخ علی او را بجهنم فرستاد و عبد الله خان که یکی از رؤسای بزرگ  
 اشیان بود از ارم بک فرستادند و از منافعین هفتاد نفر <sup>ت</sup>

واصل شده بودند و آن اصحاب حق بیک نفر زخم دار شده بودند  
 و بعد از چند روزی جناب آقا سید حسین و جناب آقا سید حسین  
 با جناب شیخ ابوتراب شریف آوردند بقلمرو با جناب قائم خراسانی  
 ملاقات افتاد و رفتند و بعد از آنکه فتنه بر طرف شد اهل خانه  
 می آمدند و آن وقت می آوردند و میز و خنجر و میز فتنه چون مردم  
 دیدند که کسی را با کسی کاری نیست خاطر جمع شدند تا آنکه متولی  
 شیخ طبرسی آمد و خدمت حضرت عرض نمود که اسباب من تلف شده  
 حضرت جناب میرزا محمد باقر را فرمودند که چیزی با من مروید  
 جناب میرزا فرمودند که قیمت اسباب شما چه می شود هر قدر که او  
 گفت جناب میرزا بول دادند و او را خوشحال نمودند تا آنکه چند  
 حضرت قائم خراسانی حکم فرمودند بجناب قائم خراسانی که  
 قلمرو را وسعت بدهید و در او را خندق بکنید و برج و بارو  
 بدهید حضرت قائم خراسانی انگیست قبول فرمودید و قرار دادند  
 و جناب میرزا محمد باقر فرمودند که طرح این قلمرو را باید بریزند  
 حضرت قائم خراسانی و جناب میرزا محمد باقر با چند نفر دیگر از  
 اصحاب که روزه سالی اصحاب بودند از شیخ طبرسی بیرون رفتند  
 و امر فرمودند که آنچه در حجت در دور شیخ طبرسی بود انداختند و  
 صاف نمودند و موضع را فرمودند که حفز کنید که آب شیرین بیرون  
 خواهد آمد

Strengthen  
 Fortification  
 Shany kar

خواهد آمد بعد از حضور کردن آب شیرین خوشکوار پیدا شد <sup>بجهت</sup>  
استائیدن و بعد طرح قلعه را ریختند و اصحاب مشغول کار کردن <sup>شدند</sup>  
و اهل مازندران صبح می آمدند و تا شام کار میکردند و شام <sup>فتند</sup>  
و حضرت قاندر خراسانی روزها شریفی می آوردند و با <sup>اصحاب</sup>  
می ایستادند تا اینکه خندق را کنند و بروج و باره قلعه را درست  
کردند و طرح حامی هم ریختند و حامی هم ساختند در میان قلعه  
و در دروازه از برای آن قلعه قرار دادند یکی رویشرف و یکی <sup>مغزیم</sup>  
و چون میخواستند که دروازه را بسازند حضرت قدوسی فرستادند  
که هر که در اینجا هست هر یک بنیست خشت از ده نظر علی خان <sup>ورد</sup>  
همه رفتند و هر یک بنیست خشت آوردند حتی جناب <sup>الله</sup>  
علیه شریف فرزند و بنیست خشت آوردند و دروازه را <sup>خشتند</sup>  
چون تمام شد یک دروازه را بسازند و یکی را با قار سوله  
بصورتی واردند و هر بروج را بدستند و استقامت هر دو <sup>راوی</sup>  
گوید که چند نفر بودند که حسین حسین می گفتند و بر سر <sup>رند</sup>  
و می خندیدند و کسی عید الله که چرا چنین میکنند و چیزی <sup>ند</sup>  
و تا مدت حاصل روز چیزی نخوردند و بعد یک پیاله چای حضرت  
قدوسی با آنها دارند خوردند و باز چیزی نخوردند تا جان <sup>را</sup>  
آنها تسلیم کردند و جناب علامه المکریم قدوسی در آن وقت



اینجند صحت حضرت قائم جیلانی رسیدند و ما مور بارضی طاسند <sup>هر</sup>  
 نمودند حضرت قائم جیلانی امر فرمودند بنماز جماعت و اصحاب <sup>هر</sup>  
 دست و یکی با قوار دارند که پیش نمازی کند و باقی در عقب سر آن نماز  
 کنند و حضرت قائم جیلانی توفیقات بجز صبارت مینوشتند و  
 میدارند و هویک اصحاب را صیغز مورند نو کبسی و رحمت گوده  
 و شخصی بود از اهل بشیر و به در در بقعه شیخ طبری از اصحاب <sup>بود</sup>  
 شغلش این بود که گفتی حضرت میگرد حضرت قائم جیلانی فرمودند  
 که این مور شیخ طبری است و یک دفعه صیغز مورند که هر که ذره <sup>بخت</sup>  
 بجناب ط صلوات الله علیها داشته باشد از آنست جهنم خلاصی <sup>ندارد</sup>  
 و یک صیغز مورند که هر که از شما ذره از محبتش بجناب طاکم  
 شود از آنست جهنم خلاصی ندارد و چنین فرمایشات صیغز مور  
 که صافی بیکه یک میبود و صیغز مورند هم با هم یکی باشند و مثل <sup>بها</sup>  
 باشند و در مقام اتحاد با یکدیگر ساوت نمایند و غضه اهل عیال  
 و فرزندان بخورند که هر عیال من می باشند و باید که من غضه <sup>بخورم</sup>  
 و من شمارا اینجا جمع کرده ام و اینها را بشما میگویم بشنوید و حاکم  
 زحمت میکشید و فرزدار حدیث را خواهید بود و بیاید و همت <sup>کنید</sup>  
 و هر خود را مقام توحید برسانید دیگر مشکلی از برای شما نماند و <sup>مشکلهای</sup>  
 بر شما آسان شود و اصل نقطه را بشناسید و بخورید تا از حکمتها

و علمهای

و علمهای توحید آگاه شوید و در اینجا بودیم و کسی را با کسی کار  
 نبود تا اینکه مدت بیچاره گذشت و هر روز آمد و سینه میزد و هر  
 کسی چیزی می آورد و بقیعت اعلی میفرودخت و میرفت و حضرت  
 قائم جیلانی بجناب میرزا محمد باقر فرمودند که آن وقت بخوید و آن پسر  
 آن وقت زیاری خریدند و امر بدین منوال میکند شد تا اینکه روزی  
 از رویانها حضرت قائم خراسانی مرتبه دیگر اصحاب را جمع نمودند و  
 امام حجت فرمودند که در مرتبه عهد خود را از کورن شما پراشته هر  
 کس که می خواهد برود هنوز که در روز شمار آن گرفته اند و محاصره  
 بودید و هر کسی گشته شدن را بخود دیده باشد و هر که میفرمودند  
 که بجز آن گشته شدن هیچ نیست تا آنکه سفید العلماء که همان زن  
 زنی دار که در حادثه وارد شده که فاعل را سفید میکند این معلوم  
 مؤلف گوید شهر نیست که این کسیکه محبوب از حق می شود و محتمل  
 مثل مظهر خدا را وسی و کولتشی و اهتمام نماید در فعل حجت خدا  
 که مظهر حق است و انکه می خورد از علمای اسلام بدانند و محتمل  
 اینجور که شده آن ملعون هر روز از آن و ابدا از زن هم نیست  
 بلکه نسبت زن بد و در این حیث است از سنک نیستی و بد تو  
 بلکه نسبت سنک هم حیث است چرا که سنک را صفات نیک همراه  
 اللهم عذبتی بكل نعمتک و سخطک و لیس الله علیه لعنا و لعنا ابائکم

خلاصه سعید العلماء صوری بظهور آن نوشت همی ز تفتیخان و  
 ناصر الدین شاه که لشکر بفرستید و این حضرت را تمام کسب تا آنکه جا  
 بجهت ما زندان تعیین نموده و آن خاکر شاهزاده مهدی <sup>تالی</sup> <sup>تالی</sup>  
 بود که یکی از شاهزاده های قاجاریه بود و دفع آن حضرت را  
 بمهدیه آن و آنرا نمود پس شاهزاده وارد ما زندان شد  
 پنج فرسخی شیخ طبری فرود آمد و خوانین ما زندان هر  
 طهران بگشتند و روایت استار محمد جعفر بنا اول ماه ربیع  
 الاول بود که خبر آمد که شاهزاده بالشکر بسیار آمد در فزانگی  
 منزل کرده و جمع آوری لشکر میکند تا روزی از روزها این <sup>آمد</sup> <sup>آمد</sup>  
 و گفت شاهزاده خمیر بیرون زده است و میخواهد بیاید باشا <sup>دعوت</sup>  
 کند حضرت قدوس هم فرمودند که ما هم امشب خمیر را بیرون فرستیم  
 اکنون شاید ما بیرون نمانیم آن و شام بود که این فرمایشات <sup>موردند</sup> <sup>موردند</sup>  
 شب را خوابیدیم و صبحی که برخوآستیم از خواب دیدیم نیم زرع <sup>بود</sup>  
 در روی زمین نشسته اهل ما زندان همه تعجب میکردند و میگفتند  
 که هرگز ندیده بودیم این قدر بوش بیاید و در زمین هفت روز <sup>ماند</sup>  
 حضرت قدوسی فرمودند که این هم خمیر که بوی کل ما زندان <sup>بودیم</sup>  
 و اعداد یکدیگر می آیند اما ما بیرون نماندیم تا به بنیاد ضرب دست  
 ما را در این گفتگو بودند که یک نفر با دوست سوار از نزد <sup>شاه</sup>  
 آمد

آمد که به پیغمبر شایسته میگوید و چه بنا دارید و عیار از برای شاهزاده  
 بیسیم کیفیت را خدمت حضرت قدوس عرض کردند که از توره <sup>شاهزاده</sup>  
 کسی آمده و چنین میگوید حضرت قدوس فرمودند بحضرت با  
 که حضرت قائم خراسانی باشد که بر روی در بیرون قلعه <sup>بیند</sup>  
 چه میگوید و جوابش را بدید حضرت قائم خراسانی  
 از قلعه بیرون لشکرهای آوردند و با آدم شاهزاده بنیای <sup>صحت</sup>  
 و جواب و سوال گذاشتند رسول شاه زاده عرض کرد چه بنا دارید  
 و خیال شما چیست حضرت فرمودند ما با کسی کاری نداریم و  
 ما را اراده کردید استیم و اهل خانه در آن خودشان آمدند و ما را  
 بر گویانید و گفتند که شاه مرده است و راه معشوش است <sup>و شما</sup>  
 بیایید ما را در آن نمایند تا راهها امن شود و آنوقت بروید <sup>بهر</sup>  
 کجا که خواهید و ما گفتیم که شماها مثل قوم کوفی و فاندارید  
 و ما را در آن هم مثل شهر کوفه میماند و هم گفتند که خدا نکند که ما  
 مثل کوفی باشیم و هر القاس کردند و ما را بر گویانید و رو بیا  
 فروش و میخواستیم که نماز کنیم مانع شدند و نکند باشند که  
 ما نماز بخوانیم و هجوم عام کردند و بنای زرین و کشتی را گذا <sup>شدند</sup>  
 و کردند آنچه کردند در بار فروش و در عرض راه تا شیخ طبری  
 و دعوی عبد الله خان و حال شماها آمده اند بیای و عوار ازید

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

اللهم صل على نطفة البيان وادلاء امره بالعزة والجدال وعذب اللهم

۱۲۷۸

عن لوریه من ید بالمطوۃ والعدال عن سنن

مؤلف گویند امید واران اهل تحریر و استکتاب حیات و احوال

ردخان که هرگاه سهوی یا خطائی علی ید مؤلف با کلمات غیر مبرور

در این کتاب ملاحظه نمایند بقلم عضو و مرحمت در صدد اصلاح

بر آید و طلب معفرت بجهت

امین عبد ذلیل نمایند

در آن شب بلند شد گفتار از جا ز آمده و بر هم ریختند و بیکدیگر  
 می کشیدند و اصحاب هر یک یک در شمال سفید و بیستای خود <sup>بسته</sup>  
 بودند که بیکدیگر گشاسند چون آن دو بزرگوار شمشیر از نیام <sup>بند</sup>  
 و اصحاب نیز شمشیرها کشیدند و رو بآن جنود شیطان حمل آوردند  
 و با قدری و با صاحب الزمان ضیقه کردند و می زدند و می کشیدند  
 منافقین بر وی هم ریختند و بعضی از اصحاب داخل محبس شاهزاده  
 شده دیده بودند که همه آدم در میان تاریکی می آمدند چند شمشیر <sup>ی</sup>  
 زده بودند بر آنها که صدا بلند نموده بودند که ماها باب نیستیم  
 متهم کرده اند گفتند که شما کیستید یکی گفتند بود که من یوسفعلی  
 اردبیلی هستم چراغ و روشنائی آورده دیدند جناب <sup>سقط</sup> ملا یوسفعلی  
 اردبیلی و نیک نظر دیگر میامی که از اصحاب بودند و بخیر کرده  
 بودند و کینه بر یا های آنها گذاشته بود پس بخیر <sup>استانرا</sup> استگفتند و  
 بیرون آوردند دیدند که جناب ملا یوسفعلی زخم دار شده <sup>است</sup>  
 ایشان را با چند نفر اصحاب روانه قلعه نموده و چون متوجه اعداء  
 شده بجهار مشغول شدند آن ملعونان شکست خورده <sup>رو</sup>  
 بجزار خارده گریختند و یکی از آن بود که منزل شاهزاده بود  
 و عمارت مقابل در خانه بود و بالا خانه در آن عمارت بود  
 چند نفر در آن بالا خانه رفته بودند و هر که معرفت در آنجا

بیش نقتت میزدند که ناگاه جوانی پوربنا که نام او استار حسن ولد  
استاد امامزاده بنای اصفهانی همچوان از عقب آن جماعت خود را  
در آن اطاف دید کوزه باروت است این کوزه را برداشت و در  
ان بالا خانه گذاشت و آتش بان کوزه انداخت و خود را انداخت  
در میان صحن آن که سبکباران کوزه آتش گرفت و آن عمارت را سرتنگ  
نموده و هر که در آن بالا خانه بودند بروی هم ریخته و برادر مهدی  
بدرک داخل شد و شاه زاره مهدی علی میرزا با پای برهنه که  
و حضرت قدوس از عقب اعدای تاختند که ناگاه ملعون کین  
بیری مجتاپ شد و بی انداخت که آن پیر آهد بر دهان آنحضرت  
خورد دندان مبارک آن حضرت شکست حضرت پرگشتند اصحاب  
چون چنان دیدند روح از بد نشان عفارقت نمود مانند میت  
و مکر استیانت شکست حضرت قدوس با اصحاب فرمودند من بشما نلکم  
تا صان آن ندیم شماها بغنیم اموال پیرانید آخر شما کی آدم می  
و نافرمانی کردید و می کنید اصحاب عجز و کوبه و ذاری نمودند و  
کردند که ما را عضو فرمائید و دیگر چنین نمکنیم و اینچرا اموال آورده  
همه را ریختند اصحاب آن شب را ناصح مشغول بودند بجهت  
تا آنکه جنودنا مسعود را بکلی متهم و پراکنده نمودند پس آن  
بزرگوار با اصحاب برگشته وارد قلعه مبارک شدند و بیت و بیخ  
نفت

از منافقین بدرك و اصل شده بوره و بر بابت محمد جعفر ساجها  
 نگران اصحاب حق بدرجه شهادت رسیده بودند <sup>حضرت</sup> با  
 قائم خراسانی بجهت صدقه که بر لب مبارک حضرت قائم <sup>خدا</sup>  
 وارد آمده بود و طاقی می خوردند و لب از طعام خوردن <sup>انکه</sup> نبتند تا  
 عباس علی خان کار بجای بعد از چند روز جمع آوری لشکر نموده  
 باهشت هزار ناکس آمده در نزد یک قلعه فرود آمدند با طواف <sup>فرستاد</sup>  
 و ملک خواست از قاضی غلام و عامل و سوار کوه و هفت اردو  
 در پشت هم زدند و اصل قلعه را محاصره کردند و کوه <sup>سنگینه</sup> سلامت  
 و سنگرها فرساختند و مخفیها در پشت نمودند و دعوا را از  
 گرفتند و مانند باران کلوله تفنگ طری میخندند و شبها صدای حاضر <sup>است</sup>  
 اردوی شقاوت <sup>بیان</sup> بلند بود و مشعل در درواریها افکار و ش  
 می شد حضرت قائم خراسانی اصحاب راجع نموده و ایشان را  
 نصیحت و دل داری و موعظه نمودند و فرمودند کسی را که هزار <sup>لیست</sup> رود  
 و شصت سال منتظر او بودید حضرت قدوس است و خلاف رضای  
 ایشان و نافرمانی کردن آن بزرگوار جان نیست و سزاوار نباشد بلکه  
 اطاعت اینجناب اطاعت خداوند است و او است کسی بجات و اگر <sup>امروز</sup>  
 سخاها رحمت می کشید فرود اراحت و استراحت خواهد نمود <sup>کسکه</sup>  
 بمقام تو حیدر رسیده باشد دیگر از برای او جانی نیست و عیانت <sup>و جانت</sup>



است  
 از برای او نخواهد بود بلکه همت او عین حیات است چنانچه حدیث  
 که المؤمن حی فی الدار یعنی مؤمن در هر دو عالم حیات دارد و همت  
 از برای مؤمن نیست بلکه حیات و همت او یکی است و شما هارا <sup>در عالم</sup>  
 در اینجا که همه مقام توحید برسد و کسانی هستند که هوجبه دارند <sup>هند</sup>  
 و امروز در اینجا حاضر باشند و جان خود را در کاب این نوزگار <sup>نشان</sup>  
 کنند و از برای ایشان <sup>مکن</sup> نیست ای اصحاب حق بدانید که خالق عالم را  
 که عزبال کردند شماها از عزبال بیرون نرفتید و شماها بهترین خلق  
 هستید و تعجب نکنید که ما مردم کاسب و فقیر هستیم و قابل انتقام  
 اعلیٰ نیستیم مگر نشنیده اید حدیث اسفلکم اعداکم و اعداکم اسفلکم  
 آن کسانی که می آیند و امر قاهر را بر مردم میرسانند و خود را از <sup>سینه</sup>  
 سینه نَفَر که نَفِساء صیبا شدند با وجود آن امران قدر عظیم <sup>میدانند</sup>  
 که آن حضرت بر میگردند و چون حقیقی بنشینند خزا و فتول میکنند <sup>بعضی</sup>  
 بل وجود آنکه امر قائم را بر سر ساندند و بلیغ می نمایند باز باله  
 بر میگردند مؤلف گوید چون خورم در آن زمان ظهور را نمودم و بابت <sup>بوقت</sup>  
 عظمی مستفیض و مسترزق شدم خدا را چینه نغز را دیدم که او را  
 صدقه می نمودند و بلیغ امر حضرت رب اعلی را نمودند و بعد بر <sup>گشتند</sup>  
 و کافر جدا شدند و از عظمی ذات حق محجوب شدند بلکه فتوای <sup>شدند</sup>  
 قتل حضرت دگر جل و عز را دارند <sup>آن</sup> ماسد ملاعبه الخالق نیز در اقبال

خلاصه حضرت قائم خواستنی فرمودند ای اصحاب حق وقتیکه  
 خداوند بخواهد گری بر کسی فرماید مثل کشتی نوح وقتیکه آب همه  
 عالم را فرا گرفت و کشتی بر روی آب میگردید و کوههای بلند همه  
 کشیدند و هربات می گفتند که اینک کشتی نوح بر من قرار میگیرد و  
 هربات فریاد میکردند که کشتی بر من قرار خواهد گرفت مگر کوه جو  
 که از همه کوتاه تر و کوچک تر بوده بود بر خود نیالید با خود <sup>گفت</sup>  
 که من باینه پستی و کوچکی کجا کشتی نوح بر من قرار خواهد گرفت  
 و صفت از خود دور نمود لهذا خداوند عالم تفضل بر او فرمود  
 کشتی آمده و بر جوی قرار گرفت و جوی همان کوه طو است  
 که محل معابد حضرت موسی با خداوند بود هر وقتی که نور خدا  
 ظاهر می شود هر که محبت چهارده معصوم در دل او بیشتر است  
 که محبت خداوند است بر او می تابد و هر دل که محبت حق دارد  
 بر آن بیشتر تابش می نماید و دیگر نظر میکند که نگوی عبارت بیشتر کرده <sup>است</sup>  
 یا کمتر یا یکی دولت دارد و دیگری فقیر است مناط محبت الله <sup>خدا</sup>  
 هر که الله و فی الله تراست و بی عشق تراست و اقبالش <sup>مظهر</sup>  
 بیشتر است مقام او عالی تر می شود خواه فقیر باشد خواه غنی <sup>خلاصه</sup>  
 از صفی تا شام اصحاب را موعظه و نصیحت می فرمودند و پند مایه  
 میدادند تا غرر طبع و در اصحاب نوح را فرمودند که راست <sup>بودن</sup>

میرویم و از خجالت و از کس بیرون می آیم و دوست و دو عدد  
 بعد در بستان دیدند که در رکاب آن بزرگوار میدان روند و  
 فرمودند که در این دعوا من با چهل نفر شهید می شوم هر که عمل دارد  
 و میخواهد بیاید و هر که میخواهد نیاید بعد از آنکه دوست و دو  
 بستان دیدند و اساقی هویک را نوشتمند که معین باشد پس شریف  
 فرمودند بحمام و غسل فرمودند و بیرون آمدند و چون شب شد بخند  
 حضرت مد و من رفتند و گفتند که امشب شی است که از خجالت  
 بیرون آیم و از آن میدان از آن بزرگوار حاصل فرموده با یکدیگر و در  
 نمودند و از رحم شریف بیرون آوردند و کم مبارک را از برای شها  
 حکم بسته مهیای جانفشانی در کوه دوست گردیدند جناب حاجی  
 عبد المجید الراویة المعتمد الجود الحمید میگوید که من نمودم در آن  
 در خدمت آنحضرت ایستاده بودم که آن بزرگوار اسلمه کار خوب  
 بر خود آراست و که بسیار بر گردید مبارک بر روی یکدیگر عزیزان  
 من عرض نمودم که هرگز ندیدم جناب شما که مبارک در این نوع حکم  
 ببندید و ایقدر که بر روی هم برینند حضرت فرمودند که برای شها  
 باید حکم بست و امشب باید از خجالت و از کس بیرون آیم و کم  
 برای شها حکم می بندم و جنس شها در خود را میفرمودند پس از  
 دروازه شیرازها بیرون شریف بردند و در لب خندق نشستند  
 تاروست

تا دوست و در نظر که حکم فرموده بودند و سان دیده بودند بیرون  
 آید امشب را اصحاب قدری دیرتر بیرون آمدند حضرت دیده  
 که صبح طلوع شد حضرت متعجب شده برگشتند اصحاب نیز برگشتند  
 چون صبح شد اصحاب را جمع نمودند و خطبه بیان فرمودند و اصحاب  
 مواعظ و نصیحت فرمودند چون شب شد دیگر اصحاب تا صبح <sup>نخواستند</sup>  
 دو ساعت بصبح مانده دوست و رفوزان اصحاب که سان دیده  
 شده بود در خدمت آنحضرت بیرون رفتند آن بزرگوار چون نور  
 تابان و اصحاب خود در خدمت آن ولی الله مطلق باسبوت تمام <sup>روان</sup>  
 میدان گردیده اند تا رسیدند باردوی شقاوت اثر آن مشرکان <sup>عباد</sup>  
 و آن کافران از حق بیخبر که سیت مرتبه لغوه یا صاحب الزمان بلند <sup>نمودند</sup>  
 و در میان آن منافقین افتادند و شمشیر در میان آن کافران غدا  
 گذارند و لشکر خویشان نیز بیکه بگرا بجهنم و اصل فرمودند و <sup>حضرت</sup>  
 و اصحاب هر یک هیکل سفیدی را هیکل انداخته بودند تا آنکه بیکه <sup>بگرا</sup>  
 نشناسند و حضرت قائم جزاسان مرکب را بچوکان در آورده همینجا  
 بهنیه و قلب را بجناب میرنجند و بر هر که میدادند چون خیار ترند و <sup>سیم</sup>  
 می نمودند و هفت اردو را بر هم زدند و شور و غوغا بر پا نمود و <sup>صدا</sup>  
 یاز کرانه و با صد و بیست و صاحب الزمان از اصحاب حق بفلک <sup>سید</sup>  
 و خاقان که مانند نیا بر آوردند روی خود از خوب و گاه ساخته <sup>بودند</sup>

آتش زدند بعضی از حاضران همانند من بدست خود آتش کشیدند و آیه  
 وافی هدایه که قبل در قرآن نازل شد که بخوبی بیوفتم باید هم وایدی <sup>المود صبی</sup>  
 در حق آن منافقین صدق نمود و شب مانند روز روشن شده بود  
 و اصحاب حق در میان درویشان بودند و لشکر کفر کیش مشقاوت <sup>اندیشی</sup>  
 در میان جنگل در تاریکی بودند چو عباس علیه السلام در میان حین دید  
 آن نابکار صومعه بلندی را دورش را خند میگردید و سنگ ساخته بود  
 چون جناب باب اردوهارا بهم زدند آن ملعون هزار تنگی <sup>خواست</sup>  
 در فتنه در میان آن سنگ نشستند و چون در تاریکی بودند و <sup>شاید</sup>  
 میدانید و آنحضرت هم همراه میرفتند و مرکب با بولان میدادند  
 تا آنکه بار روی آن نایاب رسیدند و بحسب ظاهر آنجناب از حیل <sup>آن</sup>  
 نایاب خبر نداشتند که چه مکر و حیل نموده که بیک مرتبه آن حرام زاده <sup>ها</sup>  
 شلیک نمودند بقدر هزار تنگ آتش دادند آنحضرت با اصحاب  
 همه برگشتند و بار دیگر باره رفتند آنجا و باره نیز شلیک نمودند  
 تا چند مرتبه حضرت با اصحاب رو بآن کاغذان میرفتند و آنجا  
 شلیک میکردند و حضرت با اصحاب بر میگشتند تا آنکه عباس علیه <sup>خان</sup>  
 حضرت قانقروا سافرا بنظر در آورده کین کرده تیری بجای آن  
 مظهر تسبیح خداوند انداخت آن تیر آمد بر سینه و کیند آن  
 سید بزرگوار رسید حضرت فرمودند که برگردید اصحاب برگشتند

و خاک بر سر او عالم و عالمیان ریخته شربت شهارت نوشیدند  
 آن جناب آمده اند تا در قلعه مبارک بیکبار فرمودند از حالت <sup>کسی</sup> و آن  
 بیرون آمدیم و فرمودند مرا بگردید استاد آقا بزرگ اصفهانی با  
 چهار پسر خود در خدمت آن بزرگوار بودند یک پسرش محمد لقب  
 سائزده سالگی بیارزوش گفت رسیدیم بقبره <sup>و رسیدیم</sup>  
 باصل مقام توحید و مفاتی که میباید برویم بمن نشان دارند در آن  
 اثنا ملعون بتری بر پستیای آن سعادتمند زد بان گفت الهی شکر  
 صد هزار مرتبه که آنجا نیکه مرا شتام دارند مرا خستادند بزودی  
 واقفاد و خان را بجان آفرین تسلیم نمود اعلی الله مقاصد در آن دعوا  
 بارزوش شهید شده و این کلمات را در وقتیکه زخما رسیده بود  
 می گفت در حالت همان تسلیم کردن و یک پسر دیگرش که لقب <sup>شهباز</sup>  
 سالگی بود در شب شهارت جناب باب شهید شده پدرش خدمت  
 آن بزرگوار عرض کرده بود که چهار پسر خود را آورده ام که در رقاب  
 جناب شما جان نثار کنند و در آن شب چون پسران شهید <sup>خدمت</sup> دید  
 حضرت قائم خراسانی عرض نمود که یک پسر دیگرم فدای شما شد  
 فرمودند خدا تو را صبر دهد و این پسر نامش هراهی بود و کسی <sup>نبست</sup> عیندا  
 که جناب بیخوردند اند تا در قلعه که فرمودند مرا بگردید و در آن <sup>وقت</sup>  
 اصحاب نجیب بودند که در حین دعوا خودمان در خدمت جناب <sup>ایشان</sup>

کشان

بودیم و دیدیم که زخمتها سیان سوراخ سوراخ شده و بر بدن عبا  
 هیچ آسیبی نرسیده بود و هر چه فرمودند همان شد و قدر نشان  
 ندانستیم و دیگر کسی بنام برای پدر و نژاد برای لیس و نژاد برای برادر  
 کوبه میگردید بلکه همگی از برای آن بزرگوار کوبه و زاری و بوجیه و با قرار  
 صبر بودند و بر سر و سینه میزدند و چون صبح روشن شد دیدند  
 که آن اصحاب چهل تن شهید شده که حضرت قائم خراسانی فرموده  
 بودند و نود نفر زخم دار شده بودند استاد محمد جعفر راوی میگوید  
 که چون اصحاب دیدند که آن حضرت شهید شده اند گفتند حال  
 که این بزرگوار شهید شده زندگی بر ما حرام است بیاید تا ما  
 همه برویم و تا جان داریم می کوشیم و جنگ و جدال میکنیم تا همه شهید  
 شویم و آمدند خدمت حضرت فاطمه و منی که از آن بگریه آن بزرگوار  
 فرمودند دیگر مروید که آنها نیز منی مانند در اینجا و خواصند رفت  
 و گفتیکه آنها رفتند شما بجا بروید و بنشینید و خوردگان بیاورید و او  
 طلوع آفتاب بود که دیدیم سواری می آید وقتی که در قلعه رسید  
 دید که صدای کوبه و زاری بلند است پرسید که شما را چه می شود  
 که این قدر بر سر و سینه میزدند اصحاب در جواب گفتند سید  
 و ملامی ما را شهید کرده اند و از برای او است کوبه و زاری داریم  
 و آن سوار صلحان بود چون این خبر را شنید از اسب بر زمین افتاد

و بیخوش شدم و با مقصد آوریدند و چون هوش آمد گفتم من در طهران  
 ناخوش شدم لذا کردم که هرگاه از ناخوشی صحت یابم بیام در این <sup>قلعه</sup>  
 چون صحت یافتم با رفقای خود گفتم لذا کرده ام که هرگاه از این ناخوشی  
 خوب شوم بروم مخصوصه فلک ز یارت کم و سوار شدم و آمدم امروز  
 چهار روز است که از طهران بیرون آمده ام خلاصه بعضی از <sup>سید</sup>  
 بزرگواران آوردند و در بالای سستی که حضرت قائم خیلانی <sup>بنده</sup>  
 بودند <sup>بنده</sup> گد اشند و حضرت قائم خیلانی چون بحسب ظاهر از آن <sup>صد</sup>

که رباب مبارکشان رسیده بود نمیتوانستند تکلم نمایند نوشتند  
 از برای اصحاب که بیرون روند و فرمایید من آنها گذارید پس  
 اصحاب بیرون رفتند و آن دو بزرگوار با یکدیگر در مقام دازویس  
 بودند چنانچه از جناب میرزا محمد حسن الرضوی الخراسانی <sup>صحیح</sup>

روایت شده که صبر نماید وقتی که حضرت قدوس فرمایش فرمودند  
 که اصحاب بیرون روند از حرم بیرون رفیق و آن دو بزرگوار آنها  
 گذارید بعد از آن من بر در حرم ایستاده بودم ناگاه صدای همهمه  
 بگوشم رسید که کویا کسی با کسی با هم تکلم می نمایند آهسته گوشه  
 برده که بر حرم او بچینه بود دور نمودم نگاه کردم دیدم که حضرت <sup>قدوس</sup>  
 با حضرت اولیای حق روحی و روح من و العالمین علی العباد در مقام  
 دازویس و حجاب و سوال بودند و حضرت اولیای <sup>قدوس</sup>



بخدمت حضرت قدوس

بجنده شیرین میفرمودند بعد از چند روز که از این مقدمه گذشت  
 خدمت حضرت قدوس عرض نمودم که فدای شما شوم حضرت توقع  
 المشافه فرمودند که باسم الرب العبارز والشهارة ان لعل ان الذي رايت  
 وسمعت كما رايت وسمعت اسألو نور جناب حاجی میرزا محمد حسن  
 راویة المعتمد که اینچنین را دیده و شنیده هم چنین است که دیده و شنیده  
 موافق گوید که خودیم همین مطلب را از جناب ملا میرزا محمد خلاق  
 که از بقیة السیف مانندان است بگوش خود شنیدم که گفتند  
 باین طور که جناب حاجی میرزا محمد حسن روایت کرده اند خلاصه اینست  
 خلاصه در آن شب چهل نفر از اصحاب حق بدرجه شهادت غایب  
 شده بودند و چون صبح روشن شد صدای شیون لشکر اعدا بلند  
 گردید و عروید که حضرت با شما است چون کلین زخم را دوردند  
 می توانستند که بیرون روند و جدال نمایند و صنعاً و هم حریقت  
 رفتن و جیت کردن بداشتند کسی بیرون نرفت سید حسین نام  
 با عروشی که از اصحاب بود و کلاه رو بر سر داشت و بیچ قلمه  
 تماشای اردوی معاندین را میکرد و عباسقلی خان طاعون را دیده بود  
 که در بالای تلی ایستاده و لشکر را حرکت میکند دیدیم آن جوان بود  
 فرزانه شیخ الدلا بروی دست گرفته و در میان سقلی خان التلی دار آن

آمد و بنشیند و عیسی او خورد که بلند شد و بر زمین افتاد که همان  
همه منهدم شده هزار برقرار اختیار نمودند و تا عصری از آن  
روز نشسته‌های بلیده پشانه‌های بریند چون افتاب بلند شد حضرت  
قدوس فرمودند بجناب میرزا محمد باقر که حیدر مراد فرقی نماید جناب  
میرزا محمد باقر با جمعی دیگر از اصحاب آن سینه بزرگوار و سرور عالم <sup>مقتدا</sup>  
و لا ستار را در گوشه آن بقعه دفن نمودند و در وقتی که آن حضرت  
دفن می‌نمودند حضرت قدوس آمدند در باک <sup>س</sup> سر اجنباب و فرمودند  
که ای حیدر منی تو بخواسان عزیزم و اصحابی که زخم دار بودند  
از آن جمله جناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا محمد تقی حویی <sup>جناب</sup>  
میرزا محمد حسن انزلی حضرت قائم خراسانی و ملا محمد رضای <sup>اصفهان</sup>  
و اسامی دیگران در نظر نیست و از همان روز حضرت قدوس زیارت  
از برای شهداء فرمودند و بیرون دارند و فرمودند که این زیارت  
شهدار را بخوانید خدا صبر چون عصر آن روز شد جناب میرزا محمد  
باقر و جناب میرزا محمد تقی با جمعی دیگر از اصحاب سوار شدند و رفتند  
در محل دعوی گاه و قندگاه شهداء وقتی که رفتند خبر دیدند که الهی  
صیغ دیدند که بلیده دیدند که تنهای شهدار <sup>نقد</sup> شمشیری که در آن روز  
از شهدار سر بریده اند و سرهای مبارکشان را بر دامنه این <sup>س</sup> نعلها  
شماره جمع آوری کرده آورده و در جلو بقعه شیخ ملایم <sup>دیده</sup> فرمودند

و نغشهای مبارک و مطهر شهدا درین نمودند استار و عود جعفر بنا کوبید  
 پس بعضی اصحاب خدمت قائم جیلانی عرصن نمودند که در سر از <sup>سینه</sup>  
 شهدای حق را جدا کرده اند فرمودند شما هم بروید و سرهای کشتگان  
 اظهار احد اموره بیاورید و یک سیدان قلمه باند <sup>ببیند</sup> چوهار بر زمین  
 و آن سرها بر سران چوهار نصب کنید پس فرموده آنحضرت <sup>فیند</sup>  
 و هر قدر از نغشهای بلید افکارا که باقی مانده بود و نبرده بودند  
 سرها شان را جدا نمودند و آوردند و در نزدیک قلمه چنانکه فرموده  
 بودند چوهار بر زمین قرار دادند و سرانند از آنها بر روی چوهار قرار  
 دادند و آن سرهای بلید را بر آن چوهار نصب نمودند و در آن دعوا  
 که در ساعت بیشتر طول نکشید بود از صافقین قریب بیست هزار  
 کسی بیدرت بالوان و اصل شده بودند این هنگام بچاه روز بنوروز  
 مانده واقع شده و در آن اوقات جناب رضا خان و هر شد نا <sup>کاسم</sup>  
 ایشان محمد مهدی بود داخل قلمه شدند و اصحاب حق ملیق کردند  
 و حضرت قدوس بعد از شهادت جناب باب جناب میرزا  
 محمد باقر فرمودند که امور آن اهل قلمه را متوجه شوید و بنظم  
 حرکت کنید و افغانی که تازه آمده اند و افغانی که از پیش باقی  
 مانده اند بگویند تا آنکه درون شماها کسی نیامده هر که میخواهد  
 برود تا که کسی را با کسی کاری نیست و دست زوری کسی نکوی خوارد

هر که از روی رضا و تسلیم خود میآید عمانه و الا برود که بپیران  
 شهارت چیز دیگر نخواهد بود و جناب میرزا محمد باقر آمدند و آنچه  
 حضرت فرموده بودند باصحاب رسانیدند و هر که رفتی بود رفت  
 و بعضی که روزی بخت میگذشتند که روز بروند شب که <sup>قتند</sup> میشد <sup>عبر</sup>  
 و اصحاب بحضرت قدوس عرض کردند که سیصد و سیزده نفر که <sup>در</sup>  
 رکاب قائم حاضر می شوند که از همه شهر هستند مگر از اصفهان  
 که یک نفر است و الان چهل نفر از اهل اصفهان در رکاب <sup>ضرب</sup> شما  
 حضرت توفیق مبارک نوشته بیرون دارند که آن اصفهان که <sup>شما</sup>  
 میگویند صاری می باشد که از اهل آنجا یکی آمد و آن نشانها که  
 داده اند همان است اما هریک تا او بی دارد اگر نه رجال و سنیان هم  
 آمدند اما کسی نمیشناسد مگر جهت خدا و آن نشانها که از برای <sup>ظهور</sup>  
 قائم گفته اند که خورشید از مغرب طلوع میکند و حیرت بر زمین  
 و آسمان صدام میکند و هفت سال گیاه نمیرود در باری روی زمین  
 باقی میماند و انوارت صاحب الزمان برای کی می آید که او اهدا <sup>ست</sup>  
 کند بی هفت سال گیاه ایمان نمیرود و کفر عالم را بر میکند و با همه  
 اسلام از میان می رود و کسی اسم حق را نمیداند و گوشهای مردم <sup>شود</sup>  
 از کفر چون خداوند می بیند که کفر عالم را فرود گرفت انوقت خداوند  
 ماردی بر ستد بلیغ و مردم را هدایت کنیم و دعوت بحق کنیم و هر وقت

و هورمانی که تحت حقی ظاهر شده همین اساس بوده و هست امروز  
 تا کی ندارد بوم آیم تا بحال چنین بوده هر وقت خداوند بپیمبری <sup>خلق</sup>  
 فرستاد چنین جفاها با او کردند و آخر او را بدرجه شهادت <sup>رسانیدند</sup>  
 و چون ما اسم حق را بلند کنیم و حق تخصص با ظاهر کنیم با ما چنین می کنند  
 هر که در این بزم مقرب تر است <sup>جام بلابیشتر می صیدند</sup>  
 خلاصه چون خبر شهادت حضرت قائم خراسانی بگوش صافقت  
 رسید باز بنای جمع آوری لشکر گذارند چون حیدری گذشت  
 هر روز دو هزار سوار می آمدند قلاوونکی می نمودند و هزار نفر  
 سبیلدار کار می کردند و قلعه از برای خود می ساختند تا آنکه قلعه  
 صافقت با تمام رسید شاهزاده ملعون باده هزار کسی آمدند  
 و در آن قلعه فرود آمد و قلعه دیگر در میان آن قلعه ساختند و شب  
 تا صبح کشیک می کشیدند و از طهران توپ و جناره و <sup>توپ</sup> <sup>می</sup> <sup>آوردند</sup>  
 و از اطراف قشون می آمد و کوچی سلامت می پریدند و سنگ می <sup>خندند</sup>  
 و بیستی می آمدند تا نزدیك قلعه رسیدند روزی غنیمت <sup>اصحاب</sup>  
 حضرت بچوش آمده حرکت کرده هفتاد و دو نفر <sup>شماره</sup> <sup>را</sup> <sup>بردا</sup>  
 یا فرقه صاحب الزمان خود را در میان سنگری که بند می بود اند <sup>خندند</sup>  
 و بیست و پنج نفر را بدرک فرستادند و سرین آنرا صاحب حق بدرجه  
 شهادت رسیدند که یکی از آنها که در این قنبر علی دست و پا بود و دیگر <sup>سه</sup>  
 شهادت

شیرازی و یکی میامی بودند سه نفر شهید شدند اصحاب <sup>گشتند</sup>  
 و بقدر د و هزار نفک در میان اصحاب <sup>است</sup> آتش زدند و هیچکس از  
 اصحاب آسیبی نرسید و در میان سکر خلفه بود از اصحاب نسبت  
 هفت سالگی و خجری بسنگ انداخته بود و یک ملعون را بدست فرستاد  
 بود و منافقین نیز بسنگ خود بر فتنه و غش آن سه شهید را سوزانیدند  
 بعد از چند روز که گذشت روزی از روزها شاهزاده میرزا  
 قربانعلی که باطنا مصدق بود خدمت حضرت <sup>خدمت</sup> فرستاد چون  
 حضرت رسید رسالت خود را عرض نمود حضرت او را جواب فرمودند  
 و برگشت و خبر از برای شاهزاده برد و پروای استاد محمد جعفری  
 بعد از آنکه شاهزاده آمد و با روی خود در آن قلعه افتادند و آن  
 قلعه را محکم خود قرار دادند آنوقت از اطراف و جوانب جمعیت  
 و بار روی شاهزاده ملحقی شد و چهار جانب را گرفتند و منجنیقها  
 ساختند و کوهی سلامت میزدند و سنگی پیش می آوردند و  
 توپها را بالا منجنیق ها برده و مثل باران گلوله بقتل و توب <sup>میبردند</sup>  
 و خانه باره می انداختند و بقدر چهل هزار انکس جمع شده بودند  
 روز مثل خون ز زمین می کشیدند و کوهی سلامت میزدند و چون  
 شب می شد مانند شعله تویار میگردیدند و از ساری و باران و <sup>مستم</sup>  
 ملاها ایشان پیش افتادند و باقی مردم از عقب ملاها آمده اند که

با عتقاد خودشان جهاد کنند و غافل از آنکه با اصحاب حق جدا شوند  
 می کنند و مظهر حق را از دست می کنند و بروی مظهر خدا شمشیر <sup>کشند</sup>  
 راوی محمد جعفر بن ابی کوبه همینکه حضرات ملاها آمدند در سیدند  
 که بقدر باضده سر برزیده در سر خوبها نصب کرده اند همینکه <sup>حیثی</sup>  
 بر آن سرها افتاد بزرگها افتادند و سید از بندستان جدا شد و <sup>نک</sup>  
 از روستان پرید نزدیک بود که روح از بدن نخستان مفارقت  
 نماید پس برگشتند بر اردو و چون شاهزاده چنان دید گفت  
 لیسر کدهای مانندان که این ملاها را برگردانید بروند که ما از سر جهاد  
 کردن اینجا کنشیم اگر اینجا ما ماندند در دورا بهم میزنند و دیگر کسی <sup>نخواهد</sup>  
 کرد پس ملاها را برگردانیدند و رفتند و روز بروز پیش می آمدند و  
 سنگ را پیش می آوردند تا آنکه دور قلع را گرفتند که یکروز <sup>رو</sup>  
 بروی سنگ شترازی و اصفهانی بوجی بود که در سر پاموده بودند  
 و توی بردند بروی آن برج و چون توب را می انداختند <sup>ذمین</sup> طولی است  
 قلعه را میزد کسی نمیتوانست که در میان قلعه راه برود اصفهانیها و سید <sup>زنها</sup>  
 آمدند و جمع شدند و گفتند امروز بیایید بیرون رویم و هر چه در این  
 سنگ هستند همه را بقتل رسانیم آخر تا کی در اینجا میمانید و این <sup>ملاها</sup>  
 بر شما مسلط می شوند آمدند خدمت حضرت قدوس را زدن گرفتند که  
 بیرون روند بیجا نفرج شدند و بعد از ظهری بود که دروازه را باز <sup>کردند</sup>

و بیکار بیرون رفته و در میان آن سنگر بختند تا آن مأمورین  
 رفتند خبردار شوند همه را بد زک فرستادند و بر آگشتند وقتی که  
 آمدند حضرت قدوس فرمودند که از شماها کسی کشته نشد عرض کردند  
 بک نفران ما شهید شد و در آنجا ماند حضرت فرمودند بک نفر بفر  
 و بقتل خود را بیاورد که یکی رفت و آن شهید را برداشت که بیاورد  
 از چهار جانب بقدره سخن از بیوفتت انداختند و آن حضرت  
 دست مبارک را سرباه کوفتند یکی از آن قهرها بر آن خورد و آمد بقلعه  
 حضرت قدوس فرمودند که وقتیکه طبعوا هیم بیرون روم از اینجا  
 هر جا را که در قلعه هست آلتی عینیم و در قلعه بوزره نفرند <sup>خبر</sup>  
 شهادت میرسد از اول تا آخر دعواها که کرده می شود از اصحاب  
 حق هفتاد و دو نفر بد رحمت شهادت فانی می شوند و از لشکر <sup>و</sup> شقا  
 اثر نه هزار نفر بد رحمت بیرون و اصل نخواهند شد و این مأمورین <sup>ندند</sup>  
 مردود را بیدارید کاری دارد بر هم زدن ایشان را دانند و الهان تا  
 این لشکر و سپاه را باره نفر می شود بر هم زیم من خودم اینها را <sup>اینجا</sup>  
 جمع کرده ام تا اینکه چیزی مثل عالم برسد که سبب و سبزه نفر مردم کا  
 و فقیر و با خدا را بک نفر در در خود جمع کرده و میگوید آن کسی که <sup>هزار</sup>  
 در و نیت و هفتاد سال است که منتظرید من و چهل هزار نفر <sup>ند</sup>  
 گفت و دعوائی نمودند و کسی عیال استند که بیسی اظهار <sup>نما</sup>

اینجا هم باره



و با آنها صلح شود یا آنکه با هم صحبت ندارند و نیز آن وقت داشتند حق  
 آنکه آب را بر روی آنها بستند تا آخر آنکه فراموش کردند و قرآن مهر کردند  
 و از برای آنها فرستادند که ما با شما کاری نداریم بیرون بیایید و هر کجا  
 که خواستید بروید و بعهده خود وفا نکنید و با آنها خدعه نمودند و خوب  
 بیرون آمدند هر را شهید نمودند و آنها پناه روز بود که بپایان  
 نیالند آب گرم بچیزی نخوردند و خوردند آن روز که بیرون آمدند آن روز  
 و آن سبب است که آب بر روی آنها بستند و بقرآن که مهر کرده بودند که یکجا  
 دیدیم بر سرش آوردند و حضرت دعای فرموده بودند بخوانید و چهار  
 از چهار سمت بیندازید دیگران اینجا پیش نتوانند بیایند همچنان  
 کریم اینجا یا هایشان خشک شد و پیش نیامدند و رفتند و بار قرآن  
 دیگر مهر کردند همه سر کردها و شاهزادها یکی دارند او را در  
 اصحاب قرآن را بودند حدیث حضرت قدوس چون حضرت حیاتیان  
 دیدند که حیدر عریضه نوشتند و قرآن در سینه مهر کردند و  
 فرستادند و اصحاب هم شوق بیرون رفتن دارند فرمودند که ما هم  
 این کارها را کریم که شماها خوب شنیدید و هر چه دارید بپایان  
 هر چه بخواهید میکنیم بغیر آن آنکه هر کشته شودی تا خوب شودی دیگر شما  
 خوب نمی شنوید و شماها کمان میکنید که قرآن را مهر کرده اند دیگر  
 شماها کاری ندارند اینها کسان هستند که تا آنها از برای امام

لعله  
 مطلب فوق بخند  
 نسخه باین طور  
 کما هو متا به بار  
 نسخه دیگر هم در  
 شود که ملاحظه شود  
 و معالیه

و مشتقند که بیایند بکوفه چون امام حسین ع بکوفه آمد و از در کوفه <sup>شد</sup>  
 همان کسانی که نامها نوشته بودند خدمت آن بزرگوار <sup>آمدند</sup>  
 و آب را بر روی حسین و اصحاب حسین استند و حسین را شهید <sup>کردند</sup>  
 با اصحابش و شماها همان اصحاب هستید و این لشکر بیکه در دور  
 شماها حاضره نمودند و دعوا میکنند همان اهل کوفه هستند  
 بلکه شقی تر و سنگدل ترند از آنها اما چون می باید محبت بر خلق  
 تمام شود و تقصیر از حجاب آنها باشد و بفهمند که کار <sup>کسی</sup> با  
 نداشتیم و این چند معجزه را آوریم که بدانند که اگر میخواستیم <sup>جنت</sup>  
 و جبار کنیم و عقاب کنیم کسی در مقابل ما نمیتواند مقاومت <sup>بیاورد</sup>  
 و کسی در میدان ما نبود انوقت برای قلمه مانند <sup>است</sup> بقدر هفت ماه  
 که در اینجا هستیم که بی بینیم حیا میکنند و دست بر صید دارند <sup>چنان</sup>  
 نگورند و با خود فکر نگورند که هفت ماه است باجهل هزار نفر لشکر  
 در دروازهها هستیم و آنها سبید و سیرده نفر نیستند و به  
 و سزا و عقوبت دارند و نه سرب و باروت و ماهی طلت مانند <sup>بند</sup>  
 در تصرف ما است و باز نمیتوانیم کاری از پیش ببریم <sup>کنند</sup> فکری  
 و متنبه نمی شوند که اگر این امر از حجاب خداوند نبود و <sup>مردمان</sup>  
 در عاها می که دارند اگر راست بود این سبید <sup>بعضی</sup> نفر نیست که  
 بی ضرورت و بی طمع طفل کوهک و بعضی <sup>بعضی</sup> مردگان است و <sup>بعضی</sup>

و هر يك از اسيان يا هر چند نفر از يك ولايت هستند و آمده اند  
 در اينجا عريب اين شهر و اين ولايت هستند با وجود اين نمي توانم  
 كاري بيشتي بپروريم و با اسيان مقابل كنيم و نمي توانيم چاره انفعال  
 باري بخير چيل و نايكاري داشته باشيم بكار بوردند و چاره نمي  
 شود از راه دوستي بيشتي آمده اند اما انفعال خيال كردن در دستان ميكنند  
 ما ميدانيم بيشتي از آنكه خيال كنند اما چون بايد كه امام زارها  
 خواب شوند و از سر نو هزارها و بضعها ي خدائي بر پا شود بايد  
 ما در اين زمين شهيد شويم از اينجهت است كه صبح نميگوييم تا  
 چه صبحي دهند بكنند از ظلمها بيگانه اند و ميكنند كه بعد از اين  
 نگويند كه اوله لشكر انفا دست در آورند و ما را مي كشتند و در صفا  
 هم رنجتند و كشتند و كشته شدند و كسي نفهميد كه حق با كس بود  
 بعد از اين هر چه گويند مي شنويم تا مظلوميت ماها معلوم شود  
 و مظلوميت شهيد شويم تا بعد از اينان كسانيكه مي آيند و تقاضا  
 خون ما را مي كنند اينها بگويند كه ندا نسيم و تقصير ندا نسيم  
 و ديگر عذري ندا نشد باشد خلاصه حضرت قدوس توحيد  
 براي شاهزاده نوشتند و ملا يوسف علي اردبيلي را بردند و  
 بديار ايلام كه در آن زمانه آورده بود و بنده شاهزاده و بنده  
 باورده جناب ملا يوسف علي نوشتند را بديار ايلام رفت و در شاهزاده  
 بعد از آن

بعد از آن شاهزاده ملا یوسف علی را احترام نموده و خلعت داده و <sup>باز</sup>  
 قرآن مهر نموده با و دارند و فرستادند جناب ملا یوسف علی خدمت  
 حضرت قدوسی شریف شد و عرض نمود که شاهزاده میگوید که ما <sup>را</sup>  
 با شما کاری نداریم و اگر خروجی ندارید ما هم را خروجی میدهیم و کاری <sup>رو</sup>  
 ما را میدهیم و اسبابیکه از شما برده اند هر را پس میدهیم و هر کسی <sup>رو</sup>  
 بخواهد خود برود و ما قرآن را هم برودیم و فرستادیم تا شما خوا <sup>ط</sup>  
 جمعی باشید و نمیکند اریم کسی با شماها بلند حرف زنند حضرت <sup>را</sup>  
 که خاطر جمع شدید که دیگر با شما کاری ندارید ملا یوسف علی عرض نمود  
 که دیگر هیچ حرفی نیست حضرت فرمودند که فردا عصری بیرون  
 میرویم و جناب حاجی عبدالمجید باز روایت کرده اند که روزی از  
 روزها شاهزاده آمدی بقلعه فرستاد و عرضیه خدمت حضرت  
 عرض کرده بود که مضمونش این بود من میدانم که از وقت شما <sup>بجام</sup>  
 شده زیاده برای بگشتن مردم راضی نشوید و خود را این بگشتن  
 ندید بیرون بیایید هر کجا که خواهید بروید کسی را با شما خروجی  
 نیست و الا منم نا ارددوی خود فیهین طریقی که در دور شما <sup>هستم</sup>  
 صیانت تا آنکه از کوسک هلاک متونی چون بر مضمون عرضیه قطع <sup>شدند</sup>  
 بحسب ظاهر خدمت حضرت قدوسی عرض نمودند حضرت نظر  
 باصحاب کردند دیدند که اصحاب راضی هستند که بیرون بروند

هیچ نفر نمودند و جناب ملا یوسف علی از بیله از قلعه بیرون  
 بردند و شاهزاده را ملاقات نمودند و شاهزاده قسم حلاله خورد  
 که کسی را با شما کاری در جوئی نیست و خواهم که شش کسی شماها  
 از بیله بوساند بیرون بیایند و بولا یات خود بروید و جناب ملا یوسف  
 خدمت داره بود و قلعه برگشتند و کیفیت را عرض حضرت کردند  
 حضرت فرمودند منافقین در کدام دور بعهده خود وفا کردند که  
 الان وفا کنند بعضی از اصحاب عرض کردند ماها که از کوسنگی خوانیم  
 مرد پس گشته ستیم بهتر است با هیچ نفر نمودند تا اینکه دو صوبه  
 ملا یوسف علی را میرزا محمد حلاق رفتند در پیش شاهزاده و شاه  
 جعبه خلوائی جناب ملا میرزا محمد داره و ایشان از خاطر جمع نموده  
 بود و برگشتند بقلعه داخل شدند اصحاب هم مستعد بیرون رفتن  
 بودند حضرت چون خیانت دیدند که آمد شده بیرون گشتند  
 آوردند شاهزاده اسبی فرستاده بود خدمت حضرت قدوس  
 منافقین آمد و اسب را آوردند و حضرت را سوار نمودند و  
 اصحاب در دور آنجا و کوا جمع بودند در انشای راه جناب  
 میرزا محمد باقر سپه خاوری جناب قائم خااسانی سوار بودند  
 تا گاه از بالای اسب افتادند از ضعف کوسنگی و شهید شدند  
 و ظاهر یکی از حروف می خوردند و حضرت را با اصحاب آوردند

تذکی آورد و چاروی سر یا موزه بودند حضرت در اینجا  
 اخلال فرمودند و آنروز یازدهم عبد نوروز بود و فرزندت  
 عزیزت بود چاهی آورده حضرت چاهی میل فرمودند و چون  
 شب شد بتیغ و شام از جهت حضرت آوردند و چهار  
 هیوه کمره جلو که از خورده برنج چینه بودند با کوزه ماست از  
 جهت اصحاب آوردند هر کس که آفرینش اول فرمودند و حیات  
 محمد باقر را شاهزاده طلب نمود ایشان شریف بودند و <sup>میرزا</sup> <sup>مات</sup> <sup>مکا</sup> <sup>ده</sup>  
 حیدر موزه بودند و برگشتند چون صبح شد فراستاشی  
 که اسم آن محمد باقر قزوینی بود آمد خدمت حضرت عرض کرد  
 که شاهزاده صنعی دارد نمیتواند بدین شما بیاید شما شرف  
 بیاورید که شاهزاده شما ملاقات نماید حضرت برخواستند  
 و سوار شدند با چند نفر از اصحاب شریف آوردند و اسامی آنها  
 این است جناب میرزا محمد حسن الرضوی الخراسانی و جناب آقا  
 سید العظیم ترک و جناب ملا محمد صادق خراسانی و جناب میرزا  
 محمد تقی حویلی و جناب ملا یوسف اردبیلی و جناب حاجی ملا  
 عبد المجید نسیانوری

الراوی استان محمد حمزه ولد اشراق بزرگ اصفهانی گوید که  
 که وقتی که در قلعه بودیم یک روز دیدیم که توپ و سیاره <sup>دند</sup> <sup>دند</sup>

5 Day after Navruz =  
 April 1, 1849.

اصطلاح در اینجا  
 ممالک خراسان و سیستان  
 باین ترتیب می باشد

بروج بجزیرهها تا ظهوری برخوا صاف کردند و جمع اوری کردند که  
 بیش بیاورند حضرت قدوس هم فرمودند شما هم تفنگها را  
 جمع کنید و هر چه بلیتی می آید با تفنگ بزنید رضا خان پاره  
 دیگری بلیت تفنگ بود هفت نفر بر سر کردند و چهار نفر تفنگ  
 خالی میکردند احوال موثقیانستند بلیتی بیابند بر گشتند و  
 در هزار نفر آنها بدرک واصل شدند و شب سردست در آمدند  
 اصحاب بروج را ساختند و چند روز دیگر باز بوسی بروج  
 جزاسیها آوردند و بروج را گرفتند و علم در بالای بروج زدند  
 حیران بر ابر حضرت قدوس آوردند که بروج را گرفتند و علم در  
 بالای بروج زدند حضرت این بروج است و از یاد بفرمودم  
 و شمشیر بر داشتند و در بروج گرفتند بزرگ رفتند و از عقب آن  
 حضرت بگفتند بگرفتند از آنجا که راه افتادند که بزرگ تاج  
 یک میدان راه بود از میان قلعه می رفتند آن علمونها از همه  
 سنگرها و محبثها و برجها بترسیدند بقدره هزار ریختند  
 آن معجزه آن حضرت با بر زمین می خورد یا بر هوا میرفت تا آن  
 آنحضرت با آنها شمشیر بگرفتند مثل حیا بود و بنام کرد یکی  
 بر فرشتی زد تا سینماش شکافت باری بقدره نفوس  
 منافقین را بدرک فرستاد که بروج را بفرارند و گنجینه و اصحاب

در هر چه آمدند از وی علم ریختند

رفتند علمها ایشان را آتش زدند باری بقدر هفت ماه متوالی  
 بود که آنقدر دور میبودند ماها بجز اسمهای جلاله و صاحب  
 و نماز و طاعت خداوند کاری نمیگویم و اها هم بجز هوزکی  
 و زمین کنند و حاضر باش و با سبانی کار دیگر نمیکنند باز  
 خلاصه بروایت جناب آقا میرزا محمد هلاق در خدمت حضرت  
 شریف بریم بحضور شاهزاده ملعون و در چادری که شاهزاده  
 بود نشستند و بعد فراشی آمد و جناب میرزا محمد باقر را  
 برد و فراشی باقی آمد و پس جناب میرزا محمد باقر که میرزا محمد کاظم  
 نام داشت برد و نگاه داشتند تا آنکه در حضور شاهزاده

حسهای چند اتفاق افتاده و ملا محمد تقی ساری که از جمله  
 عیتهدین بود حکم بتکفیر حضرت نموده بود و چون حضرات  
 دیدند که آمدن حضرت بطول کشید جناب فرشت که اسم ایشان  
 محمد مهدی بود پیش فراشی رفت و ضرب زاری بان ملعون  
 زدند که حضرات را چرا نگاه داشته آن ملعون ترسید و خواب  
 ایشانرا ملاعت داده و بعد یکی یکی از روسای اصحاب را آمدند  
 و بودند که دیگر کسیکه ملک نمایند بود شب هروی بود که آب  
 چورد صبح شد آب را بسته بودند اصحاب گفتند چرا آب بسته  
 گفتند که سیدان آمد و هروی بستند اگر آب میخواهند ظرف بیاورند



بروید از رودخانه بسیار برید و بقدر چند نفر کوزهها برداشتنند و  
 که آب بیاورند دیگر نیامدند پس جنرا آوریدند که قشش در باری این رود  
 گرفته و هر کسی که صورت آب بیاورد شهید میگردند تا ظهوری شد  
 گفتند و تیم کردند و نماز گذارند که ناگاه فراستی و ملائکه  
 آمدند و گفتند که اسلحه هر چه دارید بریزید و بیایید بصورت سیا  
 بگذرید و بروید بیون اسلحهها از این بختند و بقدر صد نفر بختند  
 در نوز یکی اردو که رسیدند یک میدان بود که بسیار وسعت  
 سر باز در دو آن زمین را گرفته بگمبته بقدر ده هزار تفتت  
 آتش دارند و آن صد نفر را شهید کردند و ده هزار سر باز در  
 باری این رودخانه را گرفته بودند بگمبته بختند در تووان صد  
 دیگر و آن مظلومان هر یکی که صد نفر از آن ملعوظها اعتنا  
 و هر چه میخواستند از صد شمشیر و صد تیر تفتت میندند و هر کسی  
 میگفت یا صاحب الزمان او را می کشتند و اسم در راه امام و حقا  
 معصوم را که میبردند شقاوت افکار یار تو می شد باره هر چه  
 از آن زیادتو نبود کردند که از اول دنیا تا حال کسی همچنان ظلم  
 نکرده بود و هر که میگفت آب بقطره بمن دهید در عوض آب شمشیر  
 میگردند را و میزد جمع میگویند که من خودم در میان آنها بودم که  
 میخواستند که ای برادران هر کدام از شما هایت و پستان ما میزدند

هزاره  
 قند  
 داشت

که شد

بگویند که هر وقت آب سرد میخوردید یا در لب نشسته ما کینه و حیان  
 محشری بر پاشیده بود که در وعینار در روی هوا پاره و تار شده که  
 کسی را نمیدیدند که از خوردنشان راهم عیند بقول ایدرک فوستارند  
 و بعد منافقین آسوده شدند و جناب لطفعلی میرزا و جناب حاج  
 میرزا نصیر قزوینی را فراش با شی طلعون همراه خود بارد و آوردند  
 و در خدمت حضرت محبوس نمود چون آن شب گذشت و روز  
 شاه زاره حکم کرد تا عیند قاطری آورند و حضرت را با اصحاب  
 و هر دو نفر را بقاطری سوار نمودند و در ستهایشان راهم بستند  
 و روانه بارقوش نمودند چون به یکی شهر رسیدند مردم جمعیت  
 نموده بودند و آن شهر بیرون آمده بودند و از آنجا و او باش  
 حضرت و اصحاب آن بزرگوار بار بهای چند میبردند که  
 کاتب بزرگ نیست و در جلو ایشان سارهای چند میزدند و اندک  
 عید کرده بودند و یکدیگر را نصیحت و مبارک بار میآوردند <sup>اینکه</sup>  
 حضرت را با اصحاب بردند و محبوس نمودند و جناب میرزا محمد <sup>حسین</sup>  
 قزوینی که پیش رفتن بود شاه زاره ایشان نگاه داشته بود و او <sup>بود</sup>  
 همراه ایشان محبوس نمودند و حضرت در آنجا فرمودند که <sup>مرا</sup>  
 سر رویشم نگاه میدارند و مرا شهید میکنند بجز آن روز  
 ملا میرزا محمد صدیق انصاری از برای ایشان دست داده بود <sup>حضرت</sup>

قدوس استهوانی چند نموده بود حضرت را با اصحاب حکم باستغفار  
 نموده و حضرت عبارت چند از خطبه حضرت امیرالمؤمنین <sup>ع</sup> را برد  
 او خوانده بودند متغیر شده استغفار نموده و طلب آمرزش از  
 حضرت کرده حضرت او را عفو فرمودند تا آنکه بعد از سرور و  
 باریز و شش هجوم نمودند از شیخی و اصولی بنزد شاه زاده آمدند  
 و عرض کردند که اصل را نگاه داشته و فرغوا کشته حیرت ایشان را  
 می کشید شاهزاده گفت باید شما که علمای شیخی و اصولی <sup>هستید</sup>  
 صحبت و محاجه کنید که به بیم حق با کسیت و برهان و دلیل شما  
 چه دارید و ایشان چه دارند در بطالان و احقاق یکدیگر پس  
 شاهزاده حضرت قدوس با جناب میرزا محمد حسین <sup>متولی</sup> را  
 و جناب میرزا محمد <sup>ملا</sup> کلانی <sup>ملا</sup> مجلس رفیع و سعی که تقرب سیاسی <sup>نفر</sup>  
 از علمای اصولی و ده نفر از علمای شیخی که رئیس ایشان حاجی <sup>ملا</sup>  
 حمزه بودند پس از حضور بر آنجا اناری که از حضرت از آیات <sup>تغلب</sup>  
 در اثبات این امر <sup>صایه</sup> شده بود با تفسیر حدیث ابراهیم <sup>ع</sup> عرضی که  
 ماعلی البیان و اعلی البیان این ظهور و حقیقت آن و ابطال  
 من سوی ایشان از مذاهب و ملل اسلامیه و عنیان شده بود  
 و در همان <sup>بود</sup> ابراهیمی <sup>بود</sup> هر یکی که از سابق در خدمت حضرت  
 و با علمند که حضرت در اعلی از جهت ایشان فرستاده بودند <sup>بود</sup>

پیش شاهزاده بود چون شاهزاده خود از احوال و مذهب شیخی  
 به او بیود مگر نظر بر آن آثار و نوشته‌ها میکرد پس زوی  
 فرغان کرد و گفت چرا سکوت دارید و محافله با ایشان نمیکند پس  
 یکی از روی سالی اصولی در بیان حضرت نمود و گفت که شما حاجی  
 بودید چگونه شد که سید و معمم تمامه سبز شده اید و حضرت فدای  
 و صاحب الزمان و قائم و عیاش و سید حسنی شده اید حضرت

در جواب که انساب حضرت عیسی ابن مریم در حیان که خالق عالم  
 صیغه‌هاید در رقم مبارک ششم حضرت آدم نسبت داده است که  
 من ذریه عیسی عم الی اخری جز از طرف ام بوحی می‌شود است  
 و انساب حسنین علیهما السلام بوسول الله یا نبی رسول الله  
 جز از جهت فاطمه صدیقه علیها السلام بوحی دیگر محتمل نبوده  
 و از فتاوی علمای مذهب خود سید مرتضی علم الهدی در سیار  
 خود جز از طرف ام بوحی دیگر نبوده و انکه بنوای ایشان و حقی  
 از علمای سلف مذهب بر آن است منتسب بام و حده حسن می‌تواند  
 بگیرد و سهم دارد فاشهد که بالله در سیار امام زین‌العابدین می‌گوید  
 کلا صدیقی نموده که در سیار و نجابت و حسب نسبت قادر بر احد  
 می‌تواند تا عمل نموده پس حضرت فرمودند فاشهد که بالله ما در این  
 معروف در حیان شماها هست یا نه یا بعد ما در این در این ما

حسنی معروف دارید <sup>باشد</sup> کلامی بود <sup>مؤثره</sup> ملزم شدید <sup>شاهزاده</sup> شاهزاده  
 دیگر صحبت بنارید احدی تکلم نکردند الا ملا محمد حمزه گفت در سیادت  
 و محبت و حسنی بودن و علم و اخلاق ایشان تا علم نیست <sup>شاهزاده</sup> شاهزاده را  
 آنچه اصرا نمود احدی تکلم نمود پس مجلس منقطع شد و اشاره  
 بفرقه نمودند حضرت برخواستند و ایشانرا با حجاب ملا میرزا  
 محمد ملاقات تا بنیامجلس کردند پس از آن مجلس و مجلس دیگر  
 اشباع و اشباع سعید العلماء کردند ریش داد است با خود او  
 متفق شدند و گفتند <sup>بقتل</sup> شاهزاده که با این صاحب الزمان  
 برسان یا از حکومت دارند آن بکند ریش آنجا او تا در روز  
 دیگر تا عمل نموده در صبح روز سیم حکومت را اختیار نمودند <sup>حضرت</sup>  
 علیه السلام را خوشتر بود سعید العلماء ریش دار که آنچه  
 میخواستن بکند آن ملعون خودش بدست خود گفتی بود پس مبارک  
 آن حضرت زد و حکم بقتل آن حضرت نمود حضرت را آوردند  
 سبزهدیه آن بار فروش شهید نمودند و اما بکشتن راضی نشدند  
 نفس مطهر مبارک آنحضرت را با شش سوز اندیدند و آن روز چهاردهم  
 عبدو روز بود بعد از آن بقية السیوف که باقی مانده بودند حجاب  
 حاج میرزا محمد حسن الرضوی الخراسانی و حجاب ملا میرزا محمد ملاقات را  
 عیب کردند و حجاب عبدالمجید <sup>حاج</sup> بنفشه آوردند و حجاب حاج میرزا نصیر <sup>حاج</sup>

محمد باقر فرزند منی فرزند باستانی خور بخشیده و او ایستاد بطنه را که  
 و بعد از یاری از ایشان گوشت و مرغ مرغ و جناب میرزا محمد  
 بیاسق خان کارمندان بخشیده او آن نیز کوار را برده به اهل  
 و شهید نمود و در حین شهادت آن جناب چهار نفر از منافقین  
 بدرک فرستادند و بعد شهید شدند و آن روز روز نوزدهم  
 بود و ملا محمد صادقت خراسانی را با لطف میرزا شیخانی هزار  
 زهر نایبها بخشیده اند خداوند وسیله شناخت که افهام  
 شدند و جناب میرزا محمد حسینا قتی را نیز روانه نمودند و جناب  
 اقا سید عبد العظیم ترک را بتو بچهار بخشیده همانین ایشان را  
 نمودند و حیدر نقران مان بند ان هم نمودند و مرغی نمودند

و نیز از استاد محمد خورشید و است که بعد از آن که جناب ملا  
 نیز شاهزاده از قلعه رفت و مراجعت نمود خدمت حضرت  
 قدوسی رسیدند حضرت فرمودند که خاطر جمع شد که در یکجا  
 کاری ندارند ملا یوسف علی عرض کرد که چیزی دیگر نمیست  
 فرمودند که نوبت عصری بیورد و بیروم چون فریاد عصر شد حیدر  
 اسباب آوریدند و حضرت قدوسی و جناب میرزا محمد باقر لیسرا  
 حضرت قائم خراسانی سوار شدند و از قلعه بیرون رفتند و جناب  
 اصحاب در خدمت آن نیز کوار با شمشیرهای برهنه روانه شدند

و چونکه حضرت با اصحاب خود از قلعه بیرون آمدند لشکر شقا  
 داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند با خود کردند و اصحاب با حضر  
 ت رفتند تا در پشت اردوی شاهزاده رسیدند چند نفر بر سر  
 نموده بودند حضرت در اینجا نزول اجلاس فرمودند و جناب میرزا محمد  
 لیسر خانی حضرت باب یعنی قاضی خراسانی سوار بودند در پی راه از  
 ضعف کمر سنگی از بالای اسب بر زمین افتادند و جان بجای آوردند  
 تسلیم نمود و روح شریف آنجناب بشاخصار علیین طبران نمود  
 خلاصه لیسر خانی آوردند و حضرت قدوسی با کسانیکه در آنجا  
 بودند چاهی دارند و چون شب شد حیدر جموعه شام آوردند و صرف  
 نمودند استار محمد جموعه را وی میگوید در آنجا نیکه منزل نمودیم  
 آب بود از آن آب صرف میگردیم آن شب لیسر بودیم چون صبح شده  
 برخواستیم دیدیم که نظر آب را انداخته اند بروی خانه و هیچ آبی نمانده  
 گفتیم که آب را چرا بر روی ما بستید گفتند سیلاب آمده نظر را بر کرده  
 دیگر آب نمی آید اگر آب میخواهید ظرف بردارید بروید بپای صیدان یا  
 رورخانه میت از آنجا آب بردارید و بیایید لیسر و نفر ظرف برد  
 رفتند که آب بیاورند تا شمع از آنجا پیدا کنند سر سفر دیگر رفتند  
 آن سفر نیز ماندند بعد که معلوم شدی سر سفر از نفر سر بانه  
 آبی گرفته و بر آب مستحفظ شده بودند و هر که میخواست آب

آب بیاورد و او را شهید می نمودند چون دیدند که کینه نقر رفتند  
 و باز نیامدند دیگر کسی بوقت و همه تمیم کردند و نماز صبح را اقامت  
 و چون بقدر دو ساعت از روز برآمد شاهزاده حضرت را طلبید  
 پس حضرت لشرف بردند و جناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا <sup>محمد</sup>  
 و جناب حاج عبدالمجید بنی شادری و جناب ملا محمد صادق و ملا <sup>محمد</sup>  
 کاظمی و میرزا محمد تقی جوینی و میرزا محمد حسین فی متولی باقی  
 در خدمت آنحضرت رفتند بار دو و در منزل شاهزاده چون رفتند  
 و نشستند شاهزاده گفت مراد در سر عارض شده شما بروید در <sup>منزل</sup>  
 سردار پس سر بان دور ایشان را حیا کرده زدند و ایشان را حسی نموده  
 و در فکر مابقی پرداختند پس آنگاه آمدند و هر چه صاحب اسم بود <sup>هر را</sup>  
 بردند که شاهزاده شمارا میخواند و کم کم همه روزه سوار بودند و همیشه  
 ایشان را داخل اردو می نمودند بعضی را می گرفتند و بعضی را شهید می <sup>نمودند</sup>  
 باقی ماندند و نسبت نقر دیگر که دیدیم من استیاشی با مدیوس قلع  
 آمدند و گفتند با اعیان هر چه اسلحه دارند بریزید و بیایید <sup>بصورت</sup>  
 شاهزاده بکن رید تا شمارا عرض کند برود بکلیت خود در آن اقامت  
 کم عیان تشنگی بر آنجا غالب شده بود که کوسنگی را فراموش نمودند  
 و هر چه می گفتند که دم آب می آید شهید کسی بجای ایشان می <sup>بودند</sup>  
 ظهور شد نماز ظهر و عصر را اقامت کردند و بعد هر چه اسلحه داشتند <sup>تختند</sup>

اینحضرت با اعیان که در خدمت ایشان بودند نماز و حقیقت در حضور است



و صد نفر ایشان روانه اردوی شاهواره شدند چون نزدیک اردو  
 حنرا حیلیم و مکران شیاطین صافق ندانستند که بیک هوش بقدر  
 دوهزار تنک آتش بارند در میان ان مومنین و موحدين و ايشان  
 تیرباران نمودند و هونایت را صد تیر زدند و بعد هر اسفندی کردند  
 ان صد نفر دیگر که مانده بودند گفتند که دیدید که برادران ما <sup>عکس</sup>  
 و حیلیم کردند و بدرجه شهادت رسانیدند و با عا حیلیم و مکران  
 و ايشان حنرا حیلیم ندانستند که ان نایابهای سفال و بایان ان خدا  
 پیچیدگویی از زمین میجو سیدند و بکاهی آمدند و ان بزرگواران <sup>هریک</sup>  
 بدست دولت نوازان کرکها افتادند و صدای العطش العطش  
 در ان بیابان پیچیده بود و هر یک می گفتند ای خلق آخر ما کافر <sup>نیستیم</sup>  
 استهد ان لا اله الا الله و استهد ان محمد رسول الله و استهد ان علیا  
 ولی الله اخر ما خدا را بیگانهکی شهادت میدهم و رسول او را بر حق  
 میدانم چه گناه داریم مگر آنکه اقرار بخدا و حجت خدا که مظهر او <sup>باشند</sup>  
 نمودیم ای ظالمان آخر ما قوت برخواستیم ندانیم ان ضعف <sup>کو مشکی</sup>  
 و تشکی آخر این چه مسلمانی است آخیر تک قطره آب عابد صید  
 و ما را شهید نمایند اگر بزم شماها ما کافریم اما شما که ادعای <sup>اسلام</sup>  
 میکنید آخر چرا ما را با این ظلم و ستم با لب تشنه شهید میکنند و <sup>صدای</sup>  
 داعسناه و واحسیناه و واعلیاه و و امجراه در ان بیابان بلند بود

و هرگاه کسی اسم صاحب الزمان را ببرد ریزه اش درین است فرمودند  
 و بروز و انفسی بود و هو حیوان نیزه و تار شده که یکدیگر را نمی بینند و همه  
 آن روستا خدای گفتند که ایطالمان بی دینی و فاجر ستانان مهر <sup>کردید</sup>  
 و قسم یاد نمودید و با ما عهد و پیمان کردید ای قوم بی عروت اگر موکلا  
 موکلی صادر این بود با این بی قوتی و فتنگی و باران روزگار شما <sup>حاضر بود و همان بن صیاد</sup>  
 بر می آوریم صیترسیم مباران افرمای شود و خلاف وصای حق شود <sup>حالا که موکلی ما حاضر نیست</sup>  
 موکلی حاضر موده بوردند که شماها با ما نخواهید کرد و بر ما نخواهید <sup>وارد</sup>  
 همان شد و آنچه فرموده بوردند آن بزرگوار بر ما که اصحاب او هستیم  
 وارد آورید و در هر نفسی خدا را سجده میکنیم و حمد میکنیم که ما را  
 از اصحاب و انصار آن بزرگوار قرار فرموده و در رکاب <sup>صاحب</sup>  
 الزمان حاضر شدیم اگر شهدای کربلا و اسیر روز آب بروی آنها <sup>نستند</sup>  
 شما طایفه بدتر از این بود بچاه و روز آب و نان و اب روی ما نیستید  
 ای اهل بیان و ای اصحاب صاحب الزمان هر که من بعد از این آب  
 سر بخوش گوارا بنوشید لعنت کند کسانی را که بر ما این <sup>ظلمها</sup>  
 نمودند من اولهم الی آخرهم باری هر چه آب میکنند بر عرض آب نغم  
 شمشیر و نیزه و بایر تفنگ و چوب و سنگ بزدان آن روستا  
 خدا میدزند و آن مؤمنین شهید در راه حق میکنند که <sup>سجده</sup>  
 و عجب عجبی و عجب منزه میباشند که باستان دادند و ما را <sup>شرف</sup>

آرام نذاریم خداوند چنین لطف و مرحمتی نمود بر ما و چنین مقام <sup>منزل</sup>  
 بیا کرامت فرمود از این دنیا فانی عالم باقی جاوردان خواهیم رسید  
 و شراب طهور از دست ساقی کوی خواهیم نوشید و هویک از آن شهد  
 که در حجر شهادت میرسدند سخن و خوف آخرت ان این بود که ای دو  
 وای برادران هر کدام که باقی ماندهید و شهید نشدید اگر بدوستان  
 ما برسید و ایشانرا ملاقات نمودید بگویند خیر بر ما که است و خیر <sup>است</sup>  
 بالبد نشنید و شکم کوسند ما را شهید نمودند هر گاه آب سرد بنوشید  
 از لهای نشنید ما یار نمائید خدا صد ان جماعت بیدین فرصت <sup>غنی</sup>  
 میروند ان سخنان را نمی فهمیدند ان سوء منین را بظلم و ستم شهید <sup>کردند</sup>  
 و بعد بد لهای ان بندگواران را برهنه کردند و نعشهای ان شهدا را <sup>شش</sup>  
 نمودند و دین ریز میکردند الغرض کردند آنچه کردند که بانزایاری <sup>کفتن</sup>  
 نیست مؤلف گوید ای دوستان من وای سوء منین بنقطه بیان <sup>جلد</sup>  
 انصاف دهید اگر شهدای کوی را بعد ان سه روز جسد های ایشان  
 جمع نموده دفن کردند اما این شهدای از من هم را نکند استند که  
 جسد های ایشانرا کسی کفن و دفن نماید ان زن در پیش <sup>سعد</sup>  
 العلماء عن عمرو مستحفظ قرار داد که کسی نعشهای ان شهدا را  
 دفن نماید لعنة الله علیه و انضای که همراه رسول <sup>ی</sup> بصیران  
 بیرون رفتند بودند اما رسول را بار دو روز سیده شهید کرده بودند  
 و عاقبت <sup>را</sup>

و مابقی را نگاه داشته بودند تا آن روز یکم و دیگران را بدرجه شهادت

رسانیدند یک روز بعد گرفته بسیاری بوده اظهار هم آورند در ساری <sup>شهید بودند</sup>

و حضرت قدوس را در بار فرودش شهید نموده بودند اما بکشتن <sup>واقعه</sup>

نشده اند جسده مطهره منور مبارک آنحضرت را با کسی سوزانیدند

و جناب میرزا محمد باقر را بسا سقل خان لاریجانی <sup>و ازین</sup>

سید لاریجانی برده شهید کردند ملا محمد کاخکی را با میرزا احمد علی اردستانی <sup>فی</sup>

بودند که بترکان بفروشد <sup>ش</sup> عزت کوی چون بعد از کیفیت عازندند

خوردن میرزا احمد علی را ملاقات نمودم و بگوش خود شنیدم که صحبت

میداشت که منم از جمله کشتهها بودم و در میان قتلگاه افتاده بودم

باز هم بسیار خداوند حیات تازه عطا فرمود و چون شب شد <sup>خورد</sup>

لبینه حیز در میان جنگل رسانیدم و چند روز در میان جنگلها

بودم و بعلت بستر میردم تا بعد از دست در شتاب خلاص شدم

و بار درستان آمدم خلاصه راوی میگوید که بعضی که بگورا میخواستند

بترکان بفروشد حضرت رت اعلاجل و عمر بول دارند و بفروده

الشیان افکار خردیدند الا لعنة الله على القوم الظالمین و سب الله

ظلموا و ضلوا یعلمون <sup>خبر</sup> قدم و قایح المیهیة بیانها ضعیف

و اعترفا بالله اقل السادات محمد بن محمد <sup>حسین</sup> علی الطباطبائی الزاری

فی عصر یوم النکاح من شهر الحرام من سنة الحسین من ظهور بقعة <sup>السی</sup>

اللهم صل على نطفة البيان واداء امره بالعزة والجدال وعذب اللهم

۱۲۷۸

عن لومته من يرب بالمطوارة والعدان في سنين

مودلف كوكب اميد واران اهل تحرير واستكباب حياض شاهان

روحان كهركاه سهوي يا حضان على يد مودلف با كلمات غنم وروحي

در اين كتاب ملاحظه نمايند بقليم عضو و صرحت در صدد اطلاع

بر آينده و طلب معفرت بجهت

ابن عبد ذليل نمايند